

آيا بايد ادا را بزنيم؟

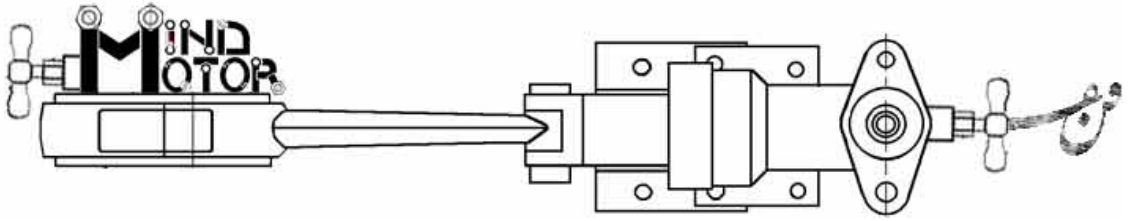


— یمون دو جو آر
امین قضایی

آیا باید ساد را بسوزانیم؟

سیمون دوبوآر

ترجمه : امین قضایی



تمامی حقوق برای سایت مایند موتور محفوظ می‌باشد

عنوان کتاب: آیا باید ساد را بسوزانیم؟

مؤلف: سیمون دوبوآر

ترجمه انگلیسی: آنت مایکلسون

ترجمه فارسی: امین قضایی

نوبت چاپ: اول

تاریخ انتشار: فروردین ۱۳۸۷

نشر الکترونیک **MindMotor**

این کتاب اولین بار در *Les Temps Modernes* در دسامبر ۱۹۵۱ به چاپ رسید.

آرماگدون واقعی نبرد خیر و شر نیست، نبرد شرارت فرد و شرارت سیستم است. مارکی دو ساد در همسانی میل و مرگ به نبرد با جنایت سازمان یافته‌ی ماشین سکوت و سرکوب جامعه برمی‌خیزد. سیمون دوبوآر در این کتاب نشان می‌دهد که چگونه ساد در نوشتاری دهشتبار اگزیستانس شخصی خویش را به مبارزه با واقعیت فرا می‌خواند. نزد ساد مسئله پیروزی خیر بر شر نیست. شرارت بخشی از وجود انسان است. تباهی آنگاه آغاز می‌شود که جنایت قضاوت باشد...

"آه، کشتارگران، زندانبان‌ها و ابلهان همه‌ی رژیم‌ها و حکومت‌ها، چه وقت خواهد رسید که علمِ آموزش دادن انسان را به علمِ کشتن و زندان انداختن او ترجیح دهید؟" (ساد)
امین قضایی ۸۷/۱/۱

"مغرور، تند مزاج، سودایی و افراطی در همه چیز با قوه‌ی تخیلی فاسد که تاکنون نظیر آن دیده نشده است. خلاصه کلام من اینطوری هستم، یا مرا می‌کشید و یا همان طور که هستم قبولم می‌کنید چون من عوض نخواهم شد."

آنها کشتن او را بر می‌گزینند، ابتدا با سپردن او به ملالتِ زندان و آنگاه به بدنامی و گمنامی. این گمنامی چیزی بود که او خود نیز خواستار آن بود. "وقتی قبر پر شده باشد روی آن با میوه‌های بلوط پوشیده خواهد شد، طوری که دست آخر هیچ نشانی از قبر من بر جای نخواهد ماند، درست همان اتفاقی که دوست دارم برای خاطره‌ی من در اذهان مردمان بیافتد." این تنها یکی از واپسین آرزوهای او بود که باید محترم شمرده

می‌شد و از همه دقیق‌تر هم اتفاق افتاد. خاطره‌ی ساد با افسانه‌های مضحک مخدوش شده است. نام او به زیر بارِ کلماتی مانند "سادیسم" و "سادیستی" افتاده است. دفترهای خاطرات او از بین رفته‌اند، دست نوشته‌های او سوزانده شده‌اند، (یعنی ده جلد از کتاب *Les Journées de Florbelle*)، کتاب‌های او غدقن شده‌اند. گرچه در پایان قرن نوزدهم Swinburne و چند پژوهشگر کنجکاو دیگر به آثار او علاقه‌مند شدند، تاکنون تنها آپولینر بوده که برای ساد جایی در ادبیات فرانسه باز کرده است، اما هنوز برای به رسمیت رساندن ساد راهی طولانی در پیش دارد. در نگاهی اجمالی به آثار مفصل درباره "ایده‌های قرن هجدهم" یا حتی درباره‌ی "شهوت‌رانی در قرن هجدهم"، هیچ نامی از او به چشم نمی‌خورد. واکنش هواخواهان ساد به این سکوت مفتضحانه که در مقابل از او به عنوان نابغه‌ای پیشرو استقبال کردند، قابل درک نیست؛ آن‌ها ادعا می‌کنند که آثار ساد، سردمدارِ نیچه، اشتیرنر، فروید و سوررئالیسم است. اما این طرز تفکر مانند همه طرز تفکرها، با مقام خدایی دادن به ساد، به او خیانت می‌کنند. تعداد منتقدینی که از ساد نه یک آدم بد ذات می‌سازند و نه یک بت (بلکه یک انسان و نویسنده) را می‌توان با انگشتان دست شمرد.

اما جایگاه او دقیقاً کجاست؟ چرا سزاوارِ بذلِ توجه ماست؟ حتی ستایشگران او هم به راحتی می‌پذیرند که آثار او در بیشتر جاها ناخوانا است و از لحاظ فلسفی به صورتی پیش پا افتاده از کنار تناقض‌ها رد می‌شود. مثل گناهانش، هیچ چیز اصیلی در آثار ساد وجود ندارد، او در این حیطة هیچ ابتکاری نداشت، و در یک رساله روان پزشکی انبوهی از مواردی را می‌توان یافت که مثل ساد جالب توجه‌اند. واقعیت این است که ساد در مقام نویسنده و یا منحرف جنسی نیست که توجه ما را به خود جلب می‌کند، بلکه به خاطر رابطه‌ای است که او بین این دو سیمای خود برقرار کرد. انحرافات ساد وقتی ارزشمند می‌شوند که او در عوض تحمل آن‌ها به عنوان طبیعت تغییر ناپذیرش، برای توجیه این طبایع نظامی عالی تشریح می‌کند. برعکس، به محض این‌که بفهمیم تکرار مکررات، ابتذال و شلختگی کتاب‌هایش سعی می‌کنند تجربه‌ای را نشان دهند که خاصیت متمایزش ناگفتنی بودن آن باشد، از دست ما می‌گریزند. ساد کوشید تا از سرنوشت روان و تن شناختی‌اش یک انتخاب اخلاقی به وجود آورد و او از این کار (و با این کار جدایی خویشتن را پذیرفت) سعی کرد یک نمونه و الگو بسازد. پس این مخاطره‌ی اوست که اهمیت انسانی و گسترده‌ای دارد. آیا ما بدون انکار فردیت‌مان، قادر هستیم که آرزوهای خود را جامعیت بخشیم؟ یا تنها با قربانی کردن تفاوت‌های

فردی‌مان، می‌توانیم خود را در جامعه جای دهیم؟ این مشکل همه‌ی ماست. برای ساد این تفاوت‌ها به حد افراط می‌رسد و تلاش‌های فراوان ادبی او نشان می‌دهد که چگونه او به نحو سودایی و شهوانی تمایل داشت که توسط جامعه انسانی پذیرفته شود. پس در آثار ساد ما با افراطی‌ترین شکل ناسازگاری روبه‌رویم که هیچ کس جز خودفریبی از آن راه‌گزینی ندارد. این یک تناقض و به معنایی پیروزی ساد است که شگفتی ماندگار او ما را در تعریف درام انسانی به صورت کلی یاری می‌دهد.

برای درک پیشرفت ساد و سهم آزادی او در این درام انسانی، برای دستیابی به موفقیت و شکست او، شناخت دقیق واقعیاتی درباره زندگی ساد مفید خواهد بود. متأسفانه اطلاعات ما از زندگی و شخصیت ساد، به رغم تلاش‌های شرح حال نویسانش، بسیار اندک است. مدارک محاکمه‌های مارسل او را در سن سی و دو سالگی نشان می‌دهد "مرد خوش‌قیافه" از طبقات بالا، که یک کت خاکستری و یک شلوار ابریشمی نارنجی رنگ به تن دارد. یک پر بر روی کلاهش، یک شمشیر بر کمرش و یک عصا در دستش. اسناد مربوط به محل اقامت او در تاریخ ۷ می سال ۱۷۹۳، او را در سن پنجاه و سه سالگی این‌طور توصیف می‌کند: "قد: پنج فوت و دو اینچ، مو: تقریباً سفید، صورت گرد، پیشانی بلند، چشمانی آبی، بینی متوسط، چانه‌ای گرد". توصیفات مربوط به تاریخ ۲۳ مارس ۱۷۹۴ با قبلی تفاوت اندکی دارد: "قد پنج فوت و دو اینچ، بینی متوسط، دهانی کوچک، چانه‌ای گرد، مو بلوند متمایل به خاکستری، پیشانی بلند، چشمان آبی روشن". به نظر می‌رسد دیگر خوش‌قیافگی‌اش را از دست داده است، یعنی از زمانی که چند سال بعد در باستیل نوشت: "به خاطر عدم ورزش، چنان چاق شده‌ام که به سختی می‌توانم جنب بخورم". این همان فربهی است که چارلز نودیر را هنگام ملاقات با ساد برای اولین بار در سال ۱۸۰۷ در سنت پلاژ شوکه کرد: "چاقی بی‌اندازه چنان حرکات او را کند می‌کند که مانع بروز همان ذره‌ی باقی مانده ظرافتی می‌شود که هنوز در رفتار او بر جا مانده است" اما در چشمان او هنوز درخشش و بارقه‌ای بر جای مانده که مانند جرقه‌ای رو به زوال بر ذغالی مرده هنوز گاهی آتش می‌افکند. با این مدارک که تنها داشته‌های ماست، به سختی قادر به ترسیم چهره‌ای خاص می‌شویم. گفته شده که توصیف چارلز نودیر یادآور اسکار وایلد در سالخوردگی است. چیزی که در اشارات مونتسکیو و موریس ساش هم وجود دارد و ما را وسوسه می‌کند تا قدری افسون و جذابیت را در وجود ساد تصور کنیم، اما اطلاعات خیلی اندک‌اند.

تاسف‌بارتر این واقعیت است که ما اطلاعات اندکی از دوران کودکی او داریم. اگر شخصیتِ والکور را به عنوان طرح خلاصه‌واری از زندگی‌نامه‌ی ساد بپذیریم، ساد در سال‌های اولیه زندگی خود با رنج و خشونت آشنا می‌شود. او (والکور) همراه با لوییس ژوزف د بوربون هم‌عصر خود پرورش یافته و به نظر می‌آید که با بروز خشم و سببیت که باعث اخراج او از دادگاه شده بود، از خود در مقابل تکبر و خودخواهی پرنس جوان دفاع کرده است. شاید اقامت او در کاخ غم‌افزای سومان و یا در صومعه‌ی رو به زوال "ابروی" نشانی از تخیل ساد باشد اما ما هیچ چیز مهمی درباره‌ی سال‌های مختصر مطالعه‌ی او و یا ورود او به ارتش یا زندگی او به عنوان انسانی دوست‌دار عیاشی و فسق و فجور نمی‌دانیم. می‌توان زندگی او را از آثارش استنباط نمود، این کار توسط کلوسوفسکی انجام شده که کینه‌ی ساد از مادر را کلیدی برای درک زندگی و کار ساد می‌بیند. اما او این فرض را از نقش مادر در نوشته‌های ساد استنتاج می‌کند. یعنی او خود را به توصیف جهان خیالی ساد از یک زاویه مشخص محدود می‌سازد. او ریشه‌های این جهان خیالی را در جهان واقعی نشان نمی‌دهد. در واقع ما به اهمیتی پیشینی (در مطابق با مفاهیم کلی مشخص) رابطه ساد با پدر و مادر خود مشکوک هستیم، جزئیات در دسترس ما نیست. ما همیشه با ساد بالغ روبه‌رو بوده‌ایم و نمی‌دانیم که چگونه به این بلوغ رسیده است. جهل باعث می‌شود که نتوانیم تمایلات و رفتارهای خود انگیزه را به حساب آوریم. طبیعت احساساتی و خاصیت عجیب تمایلات جنسی او برای ما تنها داده‌هایی هستند که می‌توانیم لحاظ نماییم. به خاطر این شکاف تاسف‌بار، درهای حقیقت زندگی ساد برای ما همیشه مسدود می‌ماند. هر توصیفی از زندگی ساد را تنها تاریخ دوران کودکی ساد باید مشخص سازد.

به رغم چنین محدودیت‌هایی که به ما تحمیل شده نباید دلسرد شویم، چرا که ساد همان‌طور که خود او می‌گوید، خود را تسلیم منفعلِ نتایج حاصل از انتخاب‌های اولیه‌اش نمی‌سازد. علاقه‌ی اصلی ما به او نه به سبب انحرافاتش بلکه به خاطر رفتاری است که بوسیله‌ی آن مسئولیت این انحرافات را می‌پذیرد. او از تمایل جنسی خود اخلاق می‌سازد، او اخلاقیات خود را در قالب آثار ادبی بیان می‌کند. با این کار تعمدی است که ساد به اصالت واقعی دست می‌یازد. خرد در مذاق او وقاحت است، اما چگونگی تبدیل این سلايق به اصول را می‌توان دریافت.

ساد در سن بیست و سه سالگی علی‌الظاهر مثل همه‌ی اشراف زادگان جوان زمان خود بود: علاقه‌مند به تئاتر و هنر و مطالعه. او ولخرج بود و معشوقه‌ای (Beauvoisin)

داشت و با این حال مرتب به فاحشه خانه‌ها سر می زد. او با دختر جوانی از اشراف‌زادگان متوسط اما ثروتمند Renée-Pélagie de Montreuil بدون هیچ علاقه‌ای و مطابق خواست والدین خود ازدواج کرد. این آغاز بدبختی بود که در سراسر زندگی او طنین افکند. ساد که در ماه می ازدواج کرد در اکتبر همان سال به خاطر افراط‌کاری در خانه‌ای که از ماه جون به آن جا رفت و آمد داشت، بازداشت شد. دلیل این بازداشت آن قدر گران تمام می‌شد که ساد چندین نامه به رئیس زندان بنویسد و خواهش کند که راز او را نگاه دارد تا او را به ورطه‌ی تباهی نکشاند. این دوره نشان می‌دهد که اروتیسسیم ساد شکلی ناآرام و بی‌قرار دارد. این فرض با این واقعیت تایید می‌شود که یک سال بعد بازرس ارشد ماریاس به دلایل هشدار داد که روسپی‌های خود را به مارکی نسپارند. اما نفع این واقعیات تنها ارزش اطلاعاتی‌شان نیست بلکه معلوم می‌سازند که ساد چگونه به خویشتن شکل بخشید. ساد، در کنار این زندگی بزرگسالی، به این کشف سبعمانه نائل آمد که بین موجودیت اجتماعی او و لذات شخصی‌اش هیچ سازگاری ممکن نیست.

هیچ چیز انقلابی و حتی طغیانگرانه‌ای در مورد ساد جوان وجود ندارد. وی کاملاً آماده بود تا جامعه را به همان صورتی که هست بپذیرد. او در سن بیست و سه سالگی تا آن حد مطیع و فرمانبردار پدرش بود که زنی را که دوست نداشت به همسری برگزیند و هیچ زندگی دیگر جز آنچه برای او مقدر شده بود در پیش رو نداشت. او باید یک شوهر، پدر، مرزبان، کاپیتان، مالک زمین و ستوان می‌شد. برای انکار امتیازاتی که مقام و بخت همسرش تضمین می‌کرد، کوچک‌ترین تمایلی نداشت. اما این چیزها نمی‌توانست او را راضی کند. کارها، مسئولیت‌ها و افتخاراتی به او پیشنهاد شد، هیچ کدام او را علاقه‌مند، سرگرم یا هیجان‌زده نمی‌کرد. او نمی‌خواست که تنها یک شخصیت ساده باشد که کارهایش مطابق فرمان و روال همیشگی است بلکه می‌خواست یک موجود انسانی هم باشد. تنها یک جا وجود داشت که می‌توانست خود را اینچنین نشان دهد و آن مکان بستری نبود که همسر محتاط او از روی اطاعت در اختیار او می‌نهاد بلکه فاحشه خانه‌ای بود که او حق رها ساختن تخیل خود را می‌خرید.

فاحشه خانه برای اغلب اشراف‌زادگان جوان آن دوران یک رویای متداول بود. فرزندان طبقه‌ای رو به زوال که قبلاً قدرت متمرکز را در اختیار داشتند اما اکنون که هیچ تکیه‌گاه واقعی در این دنیا ندارند، سعی می‌کردند تا به صورت نمادین حاکمیت فئودال مقتدر و یگانه خود را در پوشش خوابگاه‌هایی که برای ایشان نوستالوژیک بود از نو زنده

کنند. در این میان می‌گساری‌های دوکِ کارولیس خون‌آلود و مشهور بود. ساد هم آرزوی این توهمِ قدرت را داشت. "وقتی درگیر کنش جنسی هستی دیگر چه می‌خواهی؟ همه چیز حول تو، تو را متوجه آن می‌کند، فقط به تو فکر می‌کنند؛ فقط مراقب تو هستند... هر مردی هنگام فاحشه‌بازی می‌خواهد یک حاکم ستمگر باشد سرمستی حاصل از این حکومت ستمگرانه مستقیماً به بی‌رحمی منجر می‌شود چون مرد عیاش با آزار رساندن به ایزه‌ای که به او خدمت می‌کند تمامی آن لذاتی را می‌چشد که یک انسان نیرومند با استفاده کامل از قدرتش؛ او سلطه می‌یابد، مرد عیاش یک ستمگر است."

در واقع شلاق زدن چندتا دختر کارچندان قابل ملاحظه‌ای نیست، این که ساد اینقدر به آن اتکا می‌کند به اندازه کافی او را مورد تردید قرار می‌دهد. ما با این واقعیت شوکه می‌شویم که در پشت دیوارهای "خانه کوچک"، "استفاده کامل از قدرت" برای وی پیش نیامد. هیچ نشانه‌ای از جاه‌طلبی در او نیست، نه روحیه متهورانه‌ای، نه اراده به قدرتی، من کاملاً آماده‌ام قبول کنم که او یک بزدل بود. مطمئناً او به صورت نظام‌مند به قهرمان‌های خود ویژگی‌هایی اعطا می‌کرد که جامعه آن‌ها را عیب و عار می‌دانست، اما او **Blangis** را با چنان رضایت‌مندی ترسیم می‌کند که این فرضیه را که این شخصیت طرح‌افکنی خودش است تصدیق می‌کند و کلمات زیر انعکاسی از اعتراف او بدین امر است:

"یک کودک مصمم می‌تواند این هیكل عظیم‌الجثه را بترساند... او ترسو و جیون بزرگ شده و تصور یک نبرد برابر، اما امن، به او احساس پایان جهان را می‌دهد." این واقعیت که ساد گاهی می‌توانست در جسارت خود مبالغه کند، سوای بی‌پروایی و سخاوت‌مندی‌اش، این فرض که او از مردم و کلا از واقعیت جهان می‌ترسید را ابطال نمی‌کند.

اگر او درباره قدرت روح خود سخن می‌گفت نه به این دلیل است که صاحب چنین قدرتی بود بلکه مشتاق آن بود. وقتی دچار فلاکت می‌شد، می‌نالید و برآشفته و کاملاً پریشان می‌گشت. ترس از خواسته‌ای که همیشه همراه او بود نشان از یک اضطراب کلی‌تر دارد. او به همه چیز و همه کس بدگمان بود چرا که خود را ناسازگار با آن‌ها احساس می‌کرد. او ناسازگار بود. رفتارش بی‌نظم و مخل بود. روی هم بدهی بالا می‌آورد، بدون هیچ دلیلی به خشم می‌آمد یا در لحظه‌ای غلط تسلیم می‌شد. به هر

دامی می افتاد. علاقه‌ای به نقب زدن و حتی تهدید کردن جهان نداشت، دنیایی که هیچ چیز درستی به او نداده بود و به سختی می دانست که از این دنیا چی می خواهد. او حقیقت خود را در جای دیگری می جست. هنگامی که می نویسد "هوس حسادت تمامی هوس‌های دیگر را تابع و در عین حال متحد می کند" توصیف واقعی از تجربه‌ی خودش را به ما می دهد. او وجود خود را وقف شهوانیت خود کرد چرا که شهوانیت نزد او، تنها کمال وجود او بود. اگر او خود را با چنین اصرار، بی‌شرمی و انرژی وقف شهوانیت کرد به این خاطر بود که اهمیت بیشتری به داستان‌هایی می داد که حول کنش لذت ساخته شده بودند تا پیشامدهای تصادفی. او تخیل را برگزید.

احتمالا در ابتدا ساد خود را در بهشت احمقانه‌ی مجزا از جهان مسئولیت و با دیوارهای نفوذ ناپذیر، در امان می دانست. و شاید اگر این رسوایی پیش نمی آمد او چیزی جز یک فاسق و هرزه‌ی معمولی نبود که در جاهایی خاص و برای سلیقه‌های خاص شناخته شده بود. بسیاری از عیاش‌های آن دوره به خاطر عیاشی‌های حتی بدتر معاف شده بودند. اما رسوایی در مورد ساد اجتناب ناپذیر بود. برخی منحرفین جنسی هستند که اسطوره‌ی Dr. Jekyll و Mr. Hyde کاملاً قابل اطلاق به آن‌هاست. ابتدا امیدواراند که بتوانند فسق و فجور خود را با مصالحه با شخصیت عمومی‌شان ارضا کنند. اگر آنقدر خیالباف باشند که کم‌کم خود را در سرگیجگی و نوسان شرم و افتخار به تصویر کشند، خود را برملا خواهند کرد. مثل کارلوس با وجود حيله‌هایش و حتی به خاطر حيله‌هایش. ساد تا چه حد در رسوایی عامل محرک بوده است؟ هیچ‌طور نمی‌شود فهمید. احتمالاً به جدایی بنیادین میان زندگی خانوادگی و لذات خصوصی‌اش اهمیت می‌داده و شاید هم تنها راهی که می‌توانسته خود را در این پیروزی مخفیانه ارضا کند کشاندن آن به نقطه‌ی رسوایی و افشاگری است. تعجب او از کودکی است که سکه‌هایش را در قلکی نگاه می‌دارد تا نهایتاً بشکند. او با آتش بازی می‌کرد و خودش را استاد هم می‌دانست. اما جامعه در انتظار او بود. جامعه می‌خواست بی‌چون و چرای او را در اختیار داشته باشد. جامعه بی‌محابا هر فردی را فرامی‌خواند. به سرعت راز ساد را تسخیر کرده و آن‌را به عنوان یک جرم طبقه‌بندی می‌کند.

ساد ابتدا با استدعا، فروتنی و شرم واکنش نشان داد. درخواست ملاقات با همسرش را کرد و خود را متهم می‌کرد که آزار تالم‌آوری به او رسانده است. نزد همسرش اعتراف کرده و رازهای دل را بر او گشود. این کار او صرفاً یک ریاکاری نبود. ظرف یک شب تغییر شگرفی در او رخ داد، اعمال معصوم و طبیعی که تاکنون منبعی از لذت بودند

کارهای قابل مجازات قلمداد شدند. افسون‌گر جوان به کودکی تبدیل شده بود که مایه‌ی ننگ و خجالت خانواده‌اش است. او احتمالاً از زمان کودکی با اضطراب‌های پشیمانی (شاید از طریق رابطه با مادرش) آشنا بوده است اما رسوایی سال ۱۷۶۳ این پشیمانی‌ها را از نو احیا کرد. ساد دچار این بدبختی شوم شده بود که از این پس برای بقیه‌ی عمر باید یک مجرم باشد. چون او برای تفریحاتش بیش از حد تصور ارزش قائل بود به جای اینکه حتی یک لحظه آن‌ها را رها کند، در عوض با مبارزه خود را از شرم خلاص نمود. این مهم است که اولین رسوایی تعمدی او بلافاصله بعد از حبس رخ داد. Beauvoisin در کاخ همراه با ساد بود، نام مادام ساد را گرفت و در حضور نجبا با او رقصید در حالی که مادام ساد مجبور به سکوت شده بود. جامعه آزادی ممنوع ساد را انکار کرد؛ می‌خواست که شهوانیت‌گرایی را اجتماعی کند. در مقابل زندگی اجتماعی ساد هم از این پس در یک سطح شهوانی رخ داد. از آنجایی که او نمی‌توانست بدون آرامش ذهنی خیر را از شر جدا کند و خود را وقف هرکدام از آن‌ها کند، مجبور است که شر را در چهره‌ی خیر و حتی عملکرد خیر بداند.

ساد بارها به ما می‌گوید که رفتار نهایی او ریشه در خشم دارد. "روان برخی از افراد سخت است چون از استعدادی نیرومند برخوردارند و گاهی خیلی سرد هستند، خونسردی ظاهری و ستمگری آن‌ها فقط برای خودشان شناخته شده است و از احساساتی قوی‌تر نسبت به دیگران برخوردارند." و Dol-mancé گناه خود را به گردن شرارت بشر می‌اندازد: "این ناسپاسی آن‌هاست که قلب مرا خشک می‌سازند، خیانت آن‌هاست که فضیلتی غمباری که من هم مانند شما با آن به دنیا آمده‌ام را نابود می‌سازد." اخلاقیات شیطانی که او بعداً به صورت نظری ارائه می‌کند اولین بار یک تجربه‌ی واقعی بود.

با Renée-Pélagie بود که به بی‌مزگی و ملالت این پرهیزکاری پی برد. او با چنان بی‌زاری این شخصیت‌ها را درست کرد که تنها مخلوقی از گوشت و خون می‌توانست چنین نفرتی را برانگیزاند. اما از رنه این را هم آموخت که لذت او، این امر خیر، در حین مبارزه به صورت فردی، جسمانی و مشخص می‌تواند پیروز شود. همسر او دشمن او نبود اما مانند همه‌ی همسرها او هم یک قربانی برگزیده و یک هم‌دست راضی بود. رابطه‌ی amount با همسرش احتمالاً انعکاس دقیقی از رابطه‌ی همسر ساد با مارکی است. Blamont با نوازش همسرش از او لذت می‌برد درست در همان موقعی که همسرش نقشه‌های شومی بر علیه او در سر می‌پروراند. تحمیل کردن لذت چیزی است

که ساد ۱۵۰ سال قبل از روان‌کاوی دریافته بود و آثار او مملو از قربانیانی است که پیش از شکنجه شدن، تن به لذت می‌دهند و شکنجه‌گر در نشئه‌ی شهوت همراه با قدردانی و خط ستمگری با مهربانی، به شکل عاشقی در می‌آید که از دیدن عاشق ساده‌لوحش لذت می‌برد. اتصال این لذات زیرکانه با اجرای تعهد اجتماعی بی‌شک همان دلیلی است که سبب شد ساد سه کودک از همسرش داشته باشد.

او بیشتر مایل بود تا پاکدامنی را هم‌دست و خدمتکار گناه ببیند. مادام ساد کوتاهی‌های همسرش را برای سال‌ها پنهان کرد. او با شجاعت طرح فرار ساد از Miolans را ریخت، توطئه‌ای بین خواهرش و ساد را چید و بعد برای عیاشی‌های ساد در *château of La Coste* چهل روز، روزه گرفت. او حتی تا جایی پیش رفت که به خاطر بدنام کردن Nanon که در کیفاش ظروف نقره مخفی کرده بود، خود را مقصر می‌شناخت. ساد هرگز کوچک‌ترین قدردانی از خود نشان نداد. در واقع مفهوم قدردانی چیزی بود که او با خشم تمام رد می‌کرد. اما ساد آشکارا دوستی مبهم یک ستمگر را نسبت به همسرش داشت؛ همسری که بی‌قید و شرط به او تعلق داشت. ساد با تشکر از همسرش نه تنها می‌توانست نقش همسر، پدر و جنتلمن را با لذاتش سازگار کند بلکه حتی برتری خیره‌کننده‌ای را بر علیه نیکی، از خودگذشتگی، وفاداری و نجابت به‌وجود می‌آورد و با مطیع ساختن نهاد ازدواج و تمامی ارزش‌های نکاحی تحت سلطه‌ی هوس‌های خیالی خویشتن، جامعه را تحقیر می‌کرد.

اگر *Renée-Pélagie* بزرگ‌ترین پیروزی ساد محسوب می‌شود، مادام مونترو *Madame de Montreuil* (مادر زن ساد) تجسمی از شکست اوست. او نمایشگر عدالتی جهان‌شمول و انتزاعی است که به ناگزیر در مقابل فرد می‌ایستد. بر علیه همین عدالت بود که او برای جلب حمایت همسرش التماس می‌کرد. اگر می‌توانست از نگاه فضیلت و پاکدامنی پیروز شود، قانون قدرتش را از دست می‌داد چرا که خطرناک‌ترین اسلحه‌ی عدالت نه زندان است و نه چوبه‌ی دار، بلکه زهری است که قلب‌های آسیب‌پذیر را می‌آلاید. رنه از اعتبار و نفوذ مادر خود برآشفته بود. این راهبه‌ی جوان به صورت موجودی ترسناک رشد یافت. جامعه‌ی متخاصم به خانه‌ی ساد هجوم برد و لذات او را از بین برد و او خود تسلیم قدرت جامعه شد. او رسوا و بی‌آبرو، به خویشتن شک کرد. و این همان جنایت بزرگ مادام مونترو *Madame de Montreuil* بر علیه او بود. یک مرد گناهکار بیش از هر چیزی یک مرد متهم است، هم او بود که از ساد یک مجرم ساخت. به همین خاطر است که ساد هرگز دست از تحقیر او نکشید، و

در سراسر نوشته‌اش او را شکنجه داد، ساد تقصیر گناهان خود را به گردن او می‌انداخت. این پایه‌ای برای این نظریه کلسوفسکی است مبنی بر اینکه ساد از مادر خود متنفر بود و شخصیت‌های عجیب تمایل جنسی او نشانگر این امر است. اما این نفرت آنقدر در مادر ساد ریشه نداشته که مادری را برای او منفور سازد. در واقع او (مادر) چنین نقش وحشت‌انگیز و مهمی را از آن‌رو ایفا می‌کرده که تنها هدف حمله‌ی ساد می‌توانست باشد. مطمئناً در هر حال این (مادر) بود که ساد در آخرین صفحات کتاب "فلسفه در اتاق خواب" او را تسلیم نیش و کنایه‌های دختر خودش می‌کند.

اگرچه ساد در نهایت به‌وسیله‌ی مادر زن و قانون ضربه خورد، اما خود ساد هم در این شکست همدست بود. چه در رسوایی‌های ۱۷۶۳ شانس نقش داشته و یا بی‌احتیاطی خودش بوده، جای شک نیست که بعد از آن او با خطر کردن، به دنبال افزایش لذات خود بوده است. بنابراین می‌توان گفت که او خود مایل به شکنجه‌هایی بود که در اثر این خشم متحمل شده بود. انتخاب یکشنبه‌ی مقدس برای فریفتن گدایی با نام رزکلر Rose Keller در خانه‌ی Arcuei در حکم بازی با آتش است. رزکلر مغلوب و مرعوب و تا اندازه‌ای هم با احتیاط، برای ساد رسوایی به بار آورد که باعث شد دو دوره‌ی کوتاه را در زندان بگذراند.

در طول سه سال بعد تبعید (که به جز دوره‌ای کوتاه از خدمت) که در املاکش در Provence صرف کرد، به نظر سر عقل آمده بود. او با وجدان کامل نقش شوهر و یک زمیندار را بازی کرد. دو فرزند از همسرش بدست آورد، از انجمن Saumane تجلیل نامه‌ای دریافت کرد، از تفرجگاه خود مراقبت نمود و چندین نمایش خواند و در تئاترش اجرا کرد که یکی از آن‌ها نوشته‌ی خودش بود. اما او از این رفتار آموزنده ناخوش بود در سال ۱۷۷۱ به خاطر بدهی به زندان افتاد. وقتی آزاد شد حمیت پرهیزکاری‌اش فروکش کرد. خواهر زن خود را که برای مدتی واقعا به او علاقه‌مند بود را اغوا کرد. او زنی بود که در مدارس مذهبی بزرگ شده بود، یک باکره و خواهر همسرش که به خاطر این ماجرا چهل روز روزه گرفت. با وجود این، در مارسل بازهم دنبال دیوانگی‌های دیگری بود و در سال ۱۷۷۲ این "حلاوت محرک جنسی" شکل نامنتظره و وحشتباری به خود گرفت. او و پیش‌خدمتش در حالی که با خواهر زنش در پی فرار به ایتالیا بود، غیابی به مرگ محکوم شدند و تمثالی از آن‌ها تهیه کرده و در میدان شهر سوزاندند. خواهر زن به صومعه‌ای در فرانسه پناه برد و باقی عمرش را در آن‌جا گذراند. اما ساد به Savoy رفت. او در chateau of Miolans دستگیر شد اما

همسرش به او کمک کرد تا فرار کند. اما از این پس او مردی فراری بود. چه وقتی که در ایتالیا پرسه می‌زد و چه وقتی که در قصرش مخفیانه به سر می‌برد. می‌دانست که هرگز نمی‌تواند یک زندگی معمولی داشته باشد.

گاهی جدا نقش یک لرد را به خود می‌گرفت. گروهی از شاکیان در جلوی عمارتش جمع می‌شدند و به وی لقب جاکش، شلاق زن و عیاش را می‌دادند. ساد از این عنوان خشمگین می‌شد و به متصدیانش دستور می‌داد که این دیوارکوب‌ها که او را "مایه‌ی ننگ و مخالف آزادی کلیسا" می‌خواندند را از شهر بکنند. او یک کشیش را که بر علیه او شکایت کرده بود از مایملکش اخراج کرد و می‌گفت "من حق دارم تمامی مفت‌خورها و ولگردها را از اراضی‌ام بیرون کنم." اما همه‌ی این اعمال قدرت‌ها برای سرگرم کردن او کافی نبود. تلاش کرد به رویایی که مرتباً در کتاب‌هایش وجود داشت جامعه عمل بیوشاند. در خلوتگاه‌های *château of La Coste* حرمسرای آرام برای هوسرانی خود دست و پا کرد. او به کمک همسرش چند کلفت جذاب را جمع کرد: یک منشی که بی‌سواد اما خوش‌چهره بود، یک آشپز شهوت‌انگیز، یک خدمتکار، و دو دختر جوان که برای او جاکشی می‌کردند. اما *La Coste*، آن دژ مستحکم و دسترس‌ناپذیر "۱۲۰ روز اسارت" در سدوم نبود بلکه توسط جامعه محاصره شده بود. دخترها فرار کردند، خادمه یک بچه به دنیا آورد که والدین دختر آن فرزند را به ساد نسبت می‌دادند. پدر آشپز به ساد شلیک کرد و منشی جذاب توسط والدینش پس گرفته شد. تنها زن ساد از شخصیتی که شوهرش به او داده بود موافقت داشت. بقیه مدعی بودند که حق دارند زندگی خودشان را داشته باشند و ساد یک‌بار دیگر دریافت که نمی‌تواند جهان واقعی و سخت را به یک تئاتر تبدیل کند.

این جهان به عقیم گذاردن رویاهای ساد قناعت نمی‌کرد بلکه آن‌را منکر هم می‌شد. ساد به ایتالیا گریخت اما مادام مونترو که او را به خاطر اغوا کردن دختر جوان‌ترش فراموش نکرده بود، منتظر او مانده بود. ساد وقتی به فرانسه بازگشت جرات کرد که به پاریس سری بزند و مادام مونترو این فرصت را پیدا کرد تا او را در سیزدهم فوریه ۱۷۷۷ در *château of Vincennes* گیر بیندازد. او را به محکمه بردند و به *Aix* در *La coste* زیر نظر چشمان تسلیم شده‌ی همسرش برگرداندند. او با پیشخدمت خانهاش مادمازل روست *Mademoiselle Rousset* عازم خانه‌ی روستایی شد. اما در هفتم نوامبر به *Vincennes* بازگشت و "مانند یک حیوان وحشی پشت نوزده در آهنی محصور شد."

اکنون داستان دیگری آغاز می‌شود. مدت یازده سال (ابتدا در Vincennes و سپس در Bastille) از مردی در اسارت و رو به نزع نویسنده‌ای متولد شد. آن مرد به سرعت شکسته شد. ناتوان و علیل شده بود نه خاطر حبس طولانی مدتی که کشیده بود، بلکه چون ذهن او در افکار هذیانی سرگردان بود. چند دقیقه محاسبه لازم بود تا بتواند دریابد که چقدر حکم او طول خواهد کشید هر چند فکت چندانی در این مورد وجود ندارد، اما قدرت ذهنی او به سرعت بهبود بخشید که این را می‌توان از رابطه‌ی او با Madame de Sade و Mademoiselle Rousset فهمید. اما جسم او تسلیم شد و کمبود نیازهای جنسی‌اش را در پشت میز غذا جبران می‌کرد. خدمتکار او، Carteron، به ما می‌گوید که ساد با این‌که در زندان بود اما مانند یک دودکش دود می‌کرد و به اندازه‌ی چهار نفر غذا می‌خورد. او بنا به تعریف خودش با افراط در هر چیزی به موجودی گرگ صفت تبدیل شد. او همسرش را فرستاد تا داروهایی برای او بیاورد که اشتهايش را کور کند با این حال بی‌اندازه فربه گشت. او در میان تهمت‌ها، شکایت‌ها، دادخواست‌ها، التماس‌ها هنوز خودش را با کمی شکنجه کردن همسرش سرگرم می‌کرد. او مدعی شد که آدم حسودی است و همسرش را به نقشه کشیدن بر علیه او متهم می‌کرد، وقتی همسرش به ملاقات او رفت به لباسش گیر داد و با ترشروی به او دستور داد که ساده‌تر لباس بپوشد. اما این تفریحات کمرنگ بودند. از سال ۱۷۸۲ او از ادبیات آن چیزی را می‌خواست که همسرش به او اعطا نکرده بود: هیجان، مبارزه، صداقت و تمامی لذات تخیل. پس باز هم افراط‌کار بود همان قدر که می‌خورد، دیوانه‌وار می‌نوشت. بعد از مکالمه *entre un prêtre et un moribond*. *Les 120 Journées de Sodome* را نوشت، بعد هم *ouvelle Justine, Aline et Valcour*. مطابق فهرست ۱۷۷۸، ۳۵ نمایشنامه برای تئاتر و نیم دو جین داستان نوشت که تقریباً همه از *Le Portefeuille d'un homme de lettres* هستند و با این حال این فهرست هنوز هم ناقص است.

وقتی ساد در یک جمع‌هی دلپذیر سال ۱۷۹۰ آزاد گشت می‌توانست امیدوار باشد و امیدوار هم بود که دوره‌ی جدیدی پیش روی داشته باشد. همسر او تقاضای طلاق کرد. پسرانش (یکی خود را برای مهاجرت آماده می‌کرد و دیگری نجیب‌زاده‌ی مالت بود) برای او غریبه بودند، خصوصاً این‌که حاصل فاحشه‌بازی با یک دختر خوب و تنومند روستایی بودند. ساد که از سوی جامعه قدیمی یک مطرود خوانده می‌شد اکنون سعی داشت خود را با جامعه‌ی جدیدی که مقام شهروندی را به او بازگردانده بود، تطبیق

دهد. نمایش‌های او در نزد عموم اجرا شدند، Oxtiern حتی موفقیت بزرگی به دست آورد. در *Sectiondes Piques* ثبت نام کرد و به عنوان رئیس برگزیده شد، سخن‌رانی‌های تهییج برانگیزی کرد و عرض حال‌هایی نوشت. اما این داستان مانند خود انقلاب زیاد به طول نیانجامید. ساد مردی پنجاه ساله بود، گذشته‌ای مشکوک و خلق و خوی اشرافی داشت اما نفرت او از اشرافیت هیچ‌گاه رام نشده بود، پس بار دیگر در مغایرت با خویشتن قرار گرفت. او یک جمهوری خواه و حتی در نظریه، سوسیالیستی کامل و طرفدار لغو مالکیت خوانده می‌شد، اما اصرار داشت که قلعه و اموالش را حفظ کند. جهانی که او سعی داشت خودش را با آن سازگار نماید بار دیگر یک جهان بسیار واقعی بود که مقاومت وحشیانه‌اش به او ضربه می‌زد. و بر این جهان قوانینی جهان‌شمول حاکم بود که او آن‌ها را انتزاعی، غلط و ناعادلانه می‌دانست. وقتی جامعه آدم‌کشی را به نام این قوانین تصدیق می‌کند، ساد را هم با همین قوانین درگیر ترور می‌کند.

همه تعجب می‌کنند از این که ساد با رفتن دنبال پست حکومتی در ایالت، انسانیت خود را بی‌اعتبار ساخت، پست و مقامی که باطن قلب او را شکنجه می‌داد و می‌کشت و به‌راستی با ساد جور در نمی‌آمد. آیا می‌توان تصور کرد که ساد خون را همان‌طور دوست دارد که کوهستان یا دریا را؟ خون‌ریزی عملی بود که تحت شرایطی می‌توانست خشم او را هم برانگیزاند. آن‌چه او اساساً از ستمگری می‌خواست این بود که فردیت و موجودیت خاص خودش را نشان دهد، از یک طرف آگاهی و آزادی و از طرف دیگر شهوانیت‌اش را. او نمی‌پذیرفت که از دور در مورد مرگ انسان گمنامی قضاوت کرده، محکوم ساخته و شهادت دهد. او از هیچ چیز جامعه کهن بیش از قضاوت و مجازات نفرت نداشت امری که خودش هم قربانی آن بود، پس او نمی‌توانست ترور را تبرئه کند. وقتی آدم‌کشی قانونی می‌شود، صرفاً تجلی نفرت‌انگیزی از اصول انتزاعی می‌شوند، چیزی بی‌محتوا و غیرانسانی. و به همین خاطر بود که ساد به عنوان عضو عالی هیات‌منصفه همیشه متهم را از گناهانش تبرئه می‌کرد. او با این که تقدیر را در داستان خود داشت نپذیرفت که به خانواده‌ی *Madame de Montreuil* به نام قانون ضربه بزند. او حتی از ریاست *Sectiondes Piques* استعفا کرد. به *Gaufridy* نوشت: "خودم را ملزم می‌دانم که این کرسی ریاست فساد را رها کنم آن‌ها از من می‌خواهند که با یک رای، یک عمل غیرانسانی و وحشیانه مرتکب شوم." ۳۷۵ روز بعد این سمت را رها نمود و با بی‌زاری نوشت: "زندان حکومت من، به همراه گیوتین در جلوی

چشمانم، صدها بار بیش از تخیلات باستیل به من ضربه زد" با چنین کشتارهای دسته‌جمعی است که معلوم می‌گردد سیاست‌های جسمانی انسان را به عنوان ایژه‌ی محض می‌نگرند در حالی که ساد خواستار انسان‌هایی جهان‌شمول با هویت‌های منفرد بود. وقتی جنایت توسط فضیلت و پرهیزکاری تایید شود "شرارتی" که او را آواره ساخته بود از نظر پنهان خواهد ماند. ترور که با وجدان روشن انجام می‌یافت، بنیادی‌ترین نفی جهان شیطانی ساد بود.

Saint-Just نوشت که "افراط موجود در ترور، طعم جنایت را از بین می‌برد" تمایل جنسی ساد در اثر کهولت سن و افسردگی هنوز خاموش نشده بود. این گیوتین بود که چکامه‌ی وحشت‌زای شهوانیت‌گرایی او را کشت. برای لذت بردن از تحقیر و ستایش از جسم باید به آن جسم ارزشی اعطا کرد. اما وقتی کسی اتفاقی با انسان به عنوان یک شی رفتار می‌کند، هیچ معنا و ارزشی وجود ندارد. ساد هنوز قادر بود تجربه و جهان گذشته‌اش را در کتاب‌هایش از نو احیا کند، اما دیگر نمی‌توانست با رگ و خونس به آن‌ها باور داشته باشد. وقتی می‌نویسد "بانوی احساس" هیچ چیز فیزیکی در نسبت‌هایی که او به زن می‌دهد، وجود نداشت. او لذات شهوانی‌اش را تنها از روی تامل بر نقاشی‌های وقیح ژوستین بدست می‌آورد که با آن تالار محرمانه‌ای را آذین کرده بود. او هنوز خاطراتش را داشت، اما رانه‌اش را از دست داده بود، یعنی تنها کار زندگی‌اش که برای او خیلی مهم بود. او با وجود آزادی از چارچوب‌های اجتماعی و خانوادگی که بدان نیاز داشت، به سوی فقر و بیماری کشیده شد. پول‌هایی که از فروش مفت *La Coste* بدست آورده بود را به سرعت حیف و میل کرد. او این آوارگی را در قالب به یک کشاورز، بعد به یک نگهبان برج و سپس به پسر "بانوی احساس" در حالی که چهل سوس (پنج صدم فرانک) در روز برای کار در یک تماشاخانه در ورسای دستمزد دریافت می‌کرد، نشان می‌دهد.

حکم ۲۷ جون ۱۷۹۹ نام او را از فهرست اشراف عالی‌رتبه خط می‌زد و این ساد را به ناامیدی، "مرگ و مصیبت" کشاند. "این پاداش پیوستن من به جمهوری بود" با وجود این یک گواهی‌نامه از محل اقامت و شهروندی دریافت کرد و در دسامبر سال ۱۷۹۹، بخشی از *Fabrice* را در *Oxtiern* اجرا نمود. اما در آغاز سال ۱۸۰۰ در بیمارستانی در ورسای بستری شد، او از سرما و گرسنگی در حال مرگ بود و به سبب بدهی‌هایش در معرض تهدید زندان قرار داشت. او در این جهان متخصص به اصطلاح انسان آزاد آن‌چنان ناخشنود بود که جای تعجب است که چرا بازگشت به زندان و تنهایی را

انتخاب نکرده بود. او از روی بی‌احتیاطی که در *Justine* و نابخردی که در انتشار *Zoloé* کرده بود و در آن‌ها به شخصیت‌های برجسته‌ای مثل ژوزفین، تالیه، مادام تالیه، بارا و بناپارت حمله کرده بود، می‌توان گفت که چندان هم از تصور رفتن به یک زندان دیگر هراسی نداشته است. عمدا یا سهوا خواسته‌ی او این بود که در *Sainte-Pélagie* در پنج آوریل ۱۸۸۱ و بعداً در *Charenton* زندانی شود و باقی عمرش را در آن‌جا گذراند. در *Charenton* مادام *Quesnet* کوزنه ادعا کرد دختر ساد است و در همان‌جا اتاقی نزدیک او بدست آورد.

البته ساد به محض این‌که دهان او را بستند، زبان به اعتراض و مبارزه گشود و این برای چند سالی ادامه یافت. اما حداقل بار دیگر توانست خود را در آرامش زندان وقف اشتیاقی کند که جایگزین لذات شهوانی او شده بود، یعنی نوشتن. او نوشت و نوشت. هنگام ترک باستیل اغلب دست‌نوشته‌های او از بین رفتند و او فکر می‌کرد که دست‌نوشته "۱۲۰ روز اسارت در سدوم" (که یک طومار پانزده یاردی بود و آن‌را به دقت پنهان کرده بود تا کسی از وجود آن مطلع نشود) از بین رفته است. بعد از کتاب "فلسفه در اتاق خواب" که در سال ۱۷۹۵ نوشته شد، یک اثر جدید را با نسخه‌ی ویرایش یافته و اصلاح شده‌ای از ژوستین، با نام ژولیت ترکیب کرد، کتابی که منکر نویسندگی آن شده بود تا این‌که در سال ۱۷۹۷ آن‌را آشکار کرد. او *Les Crimes de l'Amour* را به صورت عمومی به چاپ رساند. او در سنت پلاژ مجذوب یک کار بی‌اندازه عظیم ده جلدی با نام *Les Journées de Florbelle* شد. دو جلد از *Marquise de Ganges* را هم باید به ساد نسبت داد گرچه نام او ذکر نشده است. شاید ساد به این سبب که از این پس معنای زندگی او به عنوان یک نویسنده خلاصه می‌شد، اکنون امید آرامش در زندگی روزمره‌اش داشت. او با "بانوی احساس" در باغ کناری قدم می‌زد برای بیماران کم‌دی می‌نوشت و آن‌ها را اجرا می‌کرد. قبول کرد که نمایشی را به مناسبت ورود اسقف پاریس بسراید. در یکشنبه‌ی مقدس نان را توزیع می‌کرد و در کلیسا محله صدقه جمع‌آوری می‌کرد. اراده‌ی او ثابت کرده که هیچ‌کدام از عقایدش را رد نکرده بود، اما از جنگیدن خسته شده بود. *Nodier* می‌گوید: "او تا حد چاپلوسی مبادی آداب بود و از هر چیز موجود در جهان مودبانه صحبت می‌کرد. بنا به نظر *Ange Pitou* تصور پیری و مرگ او را ترسانده بود. این مرد با وجود تصور مرگ محو شده و با موی سفیدش تضعیف گشته بود. او در آرامش در اثر "اخلاط خون در ریه به صورت تنگی نفس" در دوم دسامبر ۱۸۱۴ درگذشت.

وجه برجسته‌ی زندگی پر عذاب او این تجربه‌ی دردناکِ زندگی بود که هیچ انسجامی بین او و انسان‌های دیگر وجود ندارد. آخرین فرزندِ اشرافیت رو به زوال هیچ هدف مشترکی با اشرافیت نداشت. او در عزلتی که از زمان به دنیا آمدن بدان محکوم شده بود، با چنان افراطی به شهوانیت پرداخت که دیگر همتایان اشراف بر علیه او صف‌آرایی کردند. وقتی جهان جدید درهای خود را به روی او گشود، دیگر خیلی دیر شده بود، او دیگر زیر بار سنگین گذشته کمر خم کرده بود. این اشراف‌زاده در تغایر با خویشتن و در تردید نسبت به دیگران، در پی رویاهای حکومت مطلقه‌ی خویشتن، نمی‌توانست به صورت جدی با بورژوازی نوظهور متحد شود. با وجود این از تعدی این نظام بر مردم به خشم آمد، مردمی که هرگز برای او بیگانه نبودند. او به هیچ یک از طبقات متخاصم تعلق نداشت. او جز خودش هیچ کسی را نداشت. شاید احساساتش تغییر کرده بود و می‌توانست در مقابل این تقدیر مقاومت کند، اما او همیشه شدیداً خودپسند به نظر می‌رسیده است. بی‌تفاوتی او نسبت به رویدادهای جهان خارج، نگرانی و وسوسه‌ی پول، خوش‌لباسی او که تمهیدی برای عیاشی‌اش بود و همچنین افکار هذیانی در Vincennes و شخصیت شیزوفرنیکِ رویاهایش، نشان از شخصیتی کاملاً درون‌گرا دارد. اگرچه این خودشیفتگی شهوانی محدودیت اوست، اما به زندگی او شخصیتی ستودنی و نمونه داد آن چنان که ما اینک به بررسی آن مشغولیم.

ساد شهوانیت‌گرایی خود را معنا و تجلی کل وجود خویش ساخت. بنابراین بیهوده نیست که به تعریفی از طبیعت این شهوانیت‌گرایی کشیده می‌شویم. گفتن این حرفِ موريسن هين Maurice Heine که ساد همه کار می‌کرد و همه چیز را دوست داشت مسئله‌ای را مطرح می‌کند. اصطلاح *algolagnia* (لذت بردن از درد و رنج) به سختی می‌تواند به فهم و درک ساد کمکی کند. او مشخصاً خصوصیات اخلاقی و جنسی خیلی خاصی داشت، اما تعریف این خصوصیات آسان نیست. هم‌دستان و قربانیان او خاموش و ساکت بودند. دو رسوایی پیش آمده این مسئله را کتمان می‌کند که این هرزگی‌ها پنهان بودند. یادداشت‌ها و دفترچه‌های خاطرات او از بین رفته‌اند، نامه‌های او محتاطانه بودند و محتویات کتاب‌ها مطالبی بیشتر ابتکاری بودند تا این که بیانی از کارهای خود ساد باشند. او می‌نویسد: "من هر چیزی را در این نوع کار ممکن

و شدنی است تصور کرده‌ام، اما مشخصا انجامش نداده‌ام و انجامش هم نخواهم داد، این‌ها همه آن چیزی است که من تصور کرده‌ام."

کار ساد به دقت با اثر کرافت ابینگ Krafft-Ebing با نام *Psychopathie Sexualis* مقایسه نشده است، که (برخلاف ساد) هیچ کس این تصور را نمی‌کند که همه‌ی انحرافات که کرافت در فهرستش آورده را به او نسبت دهد.

بنابراین ساد، بنا بر نسخه برداری از نوعی هنر ترکیبی، فهرستی از امکانات جنسی انسان را به صورت نظام‌مند در آورد. مطمئنا همه‌ی آن‌ها را نه تجربه کرده و نه حتی رویای انجام آن‌ها را در سر داشته است. نه تنها حکایتی گزافه می‌گفت بلکه بیشتر اوقات به طرز بدی هم آن‌ها را بیان می‌کرد. قصه‌های او مانند حکاکای‌هایی است که ویرایش سال ۱۷۹۷ کتاب‌های ژوستین و ژولیت را نشان می‌دهد. استقلال و موقعیت شخصیت‌ها با واقع‌گرایی مبتنی بر گزارش وقایع ترسیم شده‌اند اما ابهام و نارسایی مبهم و ناشیانه‌ی سیمای آن‌ها عیاشی‌های مخوف آن‌ها را بیش از حد غیرواقعی می‌سازد. هیچ مدرکی از عیاشی‌های خون‌آلودی که ساد جعل کرده وجود ندارد. باوجود این، برخی از جاهای رمان‌های او همان رفتاری است که او در افراط‌کارهای به‌خصوص خود انجام داده است. او حس همدردی خاصی با برخی از قهرمان‌هایش دارد، برای مثال Blangis، Noircueil و Gernande و خصوصا Dolmancé که بسیاری از سلايق و ایده‌های خود را به او داده است. همچنین گاهی هم در یک نامه، یک واقعه و یا در جریان یک مکالمه به صورت نامنتظره با عبارتی واضح مواجه می‌شویم که احساس می‌کنیم تنها پژواکی از یک صدای بیگانه نیست. دقیقا همین صحنه‌ها، قهرمان‌ها و متن‌هاست که ما باید به دقت آن‌ها را بررسی کنیم.

سادیسیم در اذهان عامه معادل با سنگدلی است. اولین چیزی که در آثار ساد بر روی ما تاثیر می‌گذارد همین عقیده‌ی رایج است که با نام او همبسته است. زدن، شکنجه، خون‌ریزی، قتل. شایعه‌ای از رزکلر نشان می‌دهد که ضربه‌های او به قربانی با یک تازیانه‌ی نه تسمه‌ای و یک طناب منگوله‌دار بوده و احتمالا چاقو یا ریختن موم بر روی زخم‌ها، آن‌ها را تشدید می‌کرده است. در مارسل او از جیب‌اش یک تازیانه با چنگال‌های خمیده در می‌آورد و از طرف می‌خواست یک خلنگ را انتخاب کند. در رفتار نسبت به همسرش، سنگدلی ذهنی داشت. علاوه بر این، خود او بارها و بارها به لذتی که از رنج دادن مردم می‌برد اذعان کرده است. اما وقتی آموزه قدیمی ارواح

حیوانی را تکرار می‌کند حرفش برای ما نامفهوم می‌شود. " (درد) صرفاً تحریک عصب‌های ما با بیشترین شوک ممکن است. حال از آنجایی که درد بر ما تاثیر قوی‌تری از لذت دارد، وقتی این احساس درد در دیگران تولید می‌شود از این شوک‌ها وجود خود ما شدیدتر تحریک می‌شوند" ساد اسرار لذت آگاهانه‌ی برآمده از این ارتعاشات خشن را حذف نمی‌کند خوشبختانه او در جاهای دیگر توضیحات صادقانه‌تری داده است.

واقعیت این است که این بینش اصیلی که در تمایلات جنسی ساد نهفته است (و بنابراین در اخلاق او نیز) هویت بنیادین همان مقاربت و سنگدلی است. " اگر مادر نژاد انسان (طبیعت) این قصد را نداشته بود که انسان‌ها خشم و کنش جنسی خود را بدین صورت بروز دهند، آیا حمله و تشنج ناگهانی لذت، نوعی جنون نخواهد بود؟ کدام انسان از لحاظ جسمانی توانا وجود دارد که ... آرزوی این حظ را نداشته باشد؟" توصیف‌های ساد از دوک بلانگیس Duke of Blangis در رنج ارگاسم مطمئناً توصیف‌گر کیفیت حماسی اعمال خود ساد است. "جیغ‌های مخوف و فریادهای وحشتناک از سینه‌ی او بیرون می‌آید. زبانه‌ی آتش از چشمان او پرتاب می‌شود. کف به دهان می‌آورد، شیهه می‌کشد" و حتی گلوی شریک جنسی‌اش را می‌فشارد. بنا بر شهادت رز کلر ساد هم تا قبل از این که ریسمان‌ها قربانی او را بیهوش کنند با صدای بلند و ترسناکی جیغ می‌زد. نامه‌های "وانیلا و مانیلا" نشان می‌دهند که او ارگاسم را مانند یک تصرف صرعی تجربه می‌کرد، چیزی پرخاشجویانه و کشنده، مانند هیجان خشم.

این خشونت عجیب را چگونه می‌توانیم توضیح بدهیم؟ برخی از خوانندگان تعجب کرده‌اند که آیا ساد در واقع دچار کمبود جنسی نبود. بسیاری از قهرمان‌های او و بیشتر از همه Gernande نارسایی‌هایی در نعوظ و انزال دارند. مطمئناً ساد با چنین ترس‌هایی باید آشنا بوده باشد، اما این شبهه ناتوانی‌ها بیشتر ناشی از افراط‌کاری بوده است (که به ناتوانی در کنش جنسی می‌انجامیده است)، همان‌طور که مانند خیلی از عیاش‌های او، نیز چند تنی بسیار افراط‌کار بوده‌اند. ساد هر از گاهی به مزاج نیرومند خودش کنایه‌ای می‌زند. برعکس به نظر من ترکیبی از اشتباه‌های جنسی شهوانی او بر پایه بی‌تفاوتی عاطفی او کلیدی برای درک شهوانیت‌گرایی اوست.

ساد از نوجوانی تا زندان مطمئناً با حملات مصر اما نه وسوسه‌گون میل آشنا شده است. از طرف دیگر، تجربه‌ای وجود دارد که او هرگز با آن آشنا نشده است و آن سرمستی عاطفی است. در داستان‌های او لذت جنسی هرگز باعث فراموش کردن، رها ساختن و

سست شدن خود نمی‌شود. برای مثال کارهای جنسی روسو را با ناسزا گویی‌های دیوانه‌وار *Noirceuil* یا *Dolmancé* مقایسه کنید یا لرزش‌های مادر در *Diderot* *La Religieuse* همراه با لذات جانور خوی لزیب‌های ساد. تجاوزهای مردانه‌ی قهرمان سادیست هرگز توسط تغییرات معمول بدن به شهوانیت تلطیف نمی‌یابد. او حتی برای یک لحظه هم خود را در طبیعت حیوانی‌اش گم نمی‌کند. او آن‌چنان سالم و هوشمند باقی می‌ماند که از گفتمان فلسفی به جای این‌که حرارت او را از بین ببرد، به عنوان یک تقویت‌کننده‌ی جنسی استفاده می‌کند. ما در می‌یابیم که این میل و لذتی که با این حملات خشمگین بر بدن سرد و هیجان‌زده به حد انفجار می‌رسد، گواهی است برعلیه تمامی افسون‌های عشق. آن‌ها تجربه‌ای زنده در چارچوب وحدانیتی روان‌کاوانه و اجتماعی یک سوژه نیست. در عوض این امیال مانند تصادفی جسمانی او را از درون منفجر می‌سازند.

عمل جنسی در اثر افراط‌کاری توهمی از لذت حاکمیت را ایجاد می‌کند که از نظر ساد ارزشی غیرقابل مقایسه با خودِ کنش جنسی دارد، تمامی سادیسم او می‌کوشد تا نبودِ یک عنصر ضروری را در او جبران نماید. وضعیت سرمستی عاطفی به فرد اجازه می‌دهد تا "وجود" را در خود و در دیگری به چنگ آورد؛ هم در حالت سوپرکتیویته و هم در حالت انفعال. دو شریک جنسی در وحدتی مبهم فرو می‌روند، هریک از حضور خویش آزاد می‌شود و به ارتباط بلاواسطه با دیگری دست می‌یازد. نفرینی که ساد از آن رنج می‌برد (تنها دوران کودکی او می‌تواند این را توضیح بدهد) آن "خیال‌پرستی" بود که نمی‌گذاشت تا او خود یا آگاهی از واقعیت شخص دیگر را فراموش کند. آیا طبیعت او را سرد مزاج ساخته بود، هیچ مشکلی هرگز در این مورد رخ نداد، اما غریزه او، وی را به سوی ابره‌های بیرونی می‌کشاند که او قادر نبود با آن‌ها وصلت کند، چنان‌که مجبور بود روش‌های خاصی ابداع کند تا آن‌ها را به زور به چنگ آورد. بعدها، وقتی این امیال مفری یافتند، او به زندگی در این جهان شهوانی ادامه داد، جهانی که سوای هوسرانی، ملالت، مبارزه و خشم، او تنها جهانی مخصوص خودش ساخته بود و هدف استراتژی‌های او تهییج نعوظ و ارگاسم بود. اما حتی وقتی هم که این کار برای او آسان بود، او انحرافات به تمایل جنسی‌اش می‌داد بدون این‌که حتی تدبیری برای اجرای موفقیت‌آمیز آن داشته باشد، بدون این‌که حتی از آگاهی به سوی شهوت‌اش بگریزد، بی‌آن‌که درکی از دیگری به مثابه‌ی شخصی برخوردار از شهوت داشته باشد.

معمولا این نتیجه‌ی دَوْرانی است که "دیگری" شهوتی را ایجاد می‌کند که باعث می‌شود خود فرد هم مجذوب شهوت خودش شود. اگر سوژه در خلوت آگاهی‌اش محصور بماند، او تنها با اجرایی آگاهانه می‌تواند از این سراسیمگی بگریزد و به دیگری بپیوندد. یک عاشق دماغی و سرد وقتی لذت معشوقه‌ی خویش را مشتاقانه نظاره می‌کند باید از عهده‌ی پاسخگویی بدان برآید چرا که هیچ راه دیگری برای رسیدن به وضعیت شهوانی خودش ندارد. این رفتار ستمگری عامدانه را به‌درستی می‌توان "سادستی" خواند. همان‌طور که دیدیم، ساد می‌دانست که تحمیل لذت می‌توانست یک عمل پرخاشگرانه باشد و ستمگری او بخشی از شخصیت اوست، اما این ستمگری نبود که او را راضی می‌کرد. در آغاز او از برابری موجود در لذت دوطرفه شانه خالی می‌کند. "اگر ابژه‌های در خدمت ما از این خدمت احساس وجد کنند، پس آن‌ها بیشتر به خودشان اهمیت می‌دهند تا به ما و به لذت ما نیز متعاقبا زیان می‌رسد. تصور این که طرف همان لذت را تجربه می‌کند نوعی برابری ایجاد می‌کند که از فریبندگی زایدالوصف ناشی از استبداد می‌کاهد." و او بی‌قید و شرط اظهار می‌دارد که "هر لذتی با سهیم کردن" دیگری "در آن تضعیف می‌شود."

وانگهی احساس لذت (عاطفی) خیلی ملایم است، پاره شدن گوشت و خون‌ریزی، نمایشی‌ترین وجه جسم است. "هیچ احساسی شدیدتر و فعال‌تر از احساس درد نیست، تاثیرات آن حتمی است" اما برای این که نزد "من" چیزی از طریق دردهایی که من وارد کرده‌ام به گوشت و خون تبدیل شود باید وضعیت خود را با انفعال دیگری تشخیص بدهم. بنابراین باید آزادی و آگاهی داشت. اگر عیاش "بر روی ابژه‌ای ساکن و بی‌احساس عمل کند به‌راستی سزاوار ترحم است"، چرا که ضربه‌ها و ناله‌های قربانی برای شادی شکنجه‌گر لازم‌اند و این توضیحی است بر این که چرا ورنیو Verneuil همسرش را مجبور می‌کرد نوعی پوشش بر سر کند تا جیغ‌های او تقویت شود. ابژه‌ی شکنجه شده با این طغیان و ناله خود را همچون مخلوقی زیردست من تایید می‌کند و با مداخله‌ی او، من (شکنجه‌گر) به سنتزی از روح و گوشت دست می‌یابم که پیش‌تر مرا انکار می‌کرد.

اگر هدف، هم‌گریز از منیت فرد و هم‌کشف واقعیت دیگری باشد، با این حال راه دیگری نیز وجود دارد: فرد اجازه دهد تا گوشت و جسم او توسط دیگری آزرده شود. ساد از این راه کاملا آگاه است. وقتی او در مارسل از روش انتخاب تازیانه استفاده می‌کرد، این فقط برای شلاق زدن دیگران نبود بلکه خودش را هم شلاق می‌زد. این

احتمالا یکی از کارهای معمول او بوده است و قهرمان‌های او هم با خوشحالی شلاق خوردن را پیشنهاد می‌کردند. "هیچ کس تردیدی در این ندارد که شلاق زدن موثرترین روش‌های اعاده‌ی قدرت است که امروزه به خاطر افراط در لذت نابود شده است." برای انفعال او راه مشخص دیگری هم وجود داشت. در مارسل ساد با نوکر خودش Latour "لاتو" لواط می‌کرد و به نظر نوکر او هم به انجام این خدمت عادت کرده بود. قهرمان‌های او در تقلید از او کوشا بوده‌اند و او علنا اعلام می‌دارد که بیشترین لذت با ترکیبی از لواط در حالت فعل و انفعال به دست می‌آید. هیچ انحرافی وجود ندارد که او تا این حد با رضایت و حرارت درباره‌ی آن سخن بگوید.

برای کسانی که عادت برچسب زدن به دیگران دارند دو سؤال بی‌درنگ به ذهن خطور می‌کند. آیا ساد لواط‌گر بود؟ آیا او اساسا مازوخیست بود؟ ساد به عنوان لواط‌گر، ظاهر فیزیکی‌اش، نقشی که نوکرش ایفا می‌کرد، حضور در La Coste زیبا، منشی بی‌سواد، اهمیتی که ساد به این "فانتزی" در نوشته‌هایش می‌داد و هوسی که او از آن دفاع می‌کرد، همگی موید این واقعیت است که لواط‌گری یکی از عناصر اصلی شخصیت جنسی او بود. مشخصا زنان مانند آثارش، نقش مهمی در زندگی جنسی او داشتند. او خیلی‌ها را می‌شناخت، Beauvoisin و دیگر زنانی که اهمیت کمتری داشتند را نزد خود نگاه می‌داشت، خواهر زن خود را اغوا کرده بود و زنان جوان و دختران کوچک را با یکدیگر در قصر La Coste جمع کرده بود. با مادمازل Rousset لاس می‌زد و روزهایش را در کنار مادام Quesnet سپری می‌کرد، هیچ قید و بندی (که توسط جامعه تحمیل شده اما به شیوه‌ی خود ساد از نو طرح‌ریزی شده) وجود نداشت که او را با همسر خود متحد پیوند زند. اما رابطه‌ی او با همسرش چگونه بود؟ به جز تنها دو مدرک درباره‌ی فعالیت جنسی او، هیچ دلیلی مبنی بر این وجود ندارد که ساد با شرکای جنسی خود یک رابطه‌ی جنسی معمولی داشته باشد. در مورد رز کلر او از این‌که بدون تماس با او، وی را شلاق می‌زند خشنود بود. او از فاحشه‌ی مارسل می‌پرسید که آیا ترجیح می‌دهد به خدمتکار ساد از پشت بدهد یا خود ساد این کار را بکند. وقتی فاحشه سرباز می‌زد، او خود را با نوازش او خشنود می‌ساخت در حالی که خود ساد به نوکرش از پشت می‌داد.

قهرمان‌های او خود را با ازاله‌ی بکارت دختران کوچک سرگرم می‌کردند. این خشونت خون‌آلود و بی‌حرمتی به مذهب، قوه‌ی تخیل ساد را تحریک می‌کرد. اما حتی وقتی دختران باکره بودند، قهرمان‌های داستان‌های ساد با آن‌ها بیشتر مانند پسران رفتار

می‌کردند تا مانند دخترانی که خونی از آن‌ها ریخته شده است. چندین تن از شخصیت‌های ساد بیزاری عمیقی را نسبت به برخورد با زنان ابزار می‌کنند. بقیه در سلیقه متنوع‌تراند اما ترجیح‌شان مشخص است. ساد هرگز بخشی از بدن زن را مانند آن‌چه در شب‌های عربی هست، تجلیل نکرده است. او تنها زنان را به عنوان مخلوقاتی فاقد مردانگی اهانت کرده که به شیوه‌ی قراردادی و عرفی همسران خود را به چنگ می‌آورند. اگرچه او از مادام ساد فرزندی داشت، اما با وجود پیشامدها و در نگاه به عیاشی‌های عجیب در La Coste چه دلیلی وجود دارد که ساد را مسئول آبستنی نانون Nanon بدانیم؟

البته ما نباید عقایدی را که ساد به زبان همجنسگراهای رمانش می‌آورد به او نسبت بدهیم، به جز این استدلال که از دهان اسقف در ۱۲۰ روز اسارت در زندان سدوم می‌شنویم و آن‌قدر به مکتومات قلبی او نزدیک هست که آن‌را یک اعتراف به شمار آوریم. او (اسقف) می‌گوید "پسران در مورد لذت، بهتر از دختران هستند، پسر را از نقطه نگاه شرارت تصور کنید که همواره برای لذت جذابیت واقعی دارد جرمی که با مخلوقی کاملاً مانند خودتان مرتکب می‌شوید بیشتر از جرمی است که طرف مثل شما نیست. بنابراین لذتش دوچندان است" برای ساد به اندازه کافی آسان بود که برای همسرش بنویسد جرم او تنها آن است که بیش از حد به زنان عشق می‌ورزد. این فقط یک نامه‌ی ریاکارانه و رسمی بود. و از طریق یک دیالکتیک اسطوره‌ای است که ساد در رمانش به قهرمان‌ها پیروزمندانه‌ترین نقش‌ها را می‌دهد. نابکاری آن‌ها تقابلی فاحش با نجابت سنتی جنس آن‌ها دارد. وقتی آن‌ها با ارتکاب جرم بر فرومایگی طبیعی‌شان غلبه می‌کنند، بهتر از هر کسی اثبات می‌کنند که هیچ موقعیتی نمی‌تواند حرارت یک روح خشن را بفرساید. اما اگر در خیال، آن‌ها خشک و سخت گیر هستند بدین خاطر است که در واقعیت قربانی متولد شده‌اند.

تمام اهانت و تنفیری که ساد نسبت به این مخلوقات پست، مرموز، گریان و منفعل داشت بوسیله‌ی نوشته‌هایش بروز می‌داد. آیا این نفرت از مادر بود که در آن‌ها می‌جست؟ همچنین شاید تعجب کنیم که ساد از زنان بدین خاطر متنفر نبود که زن را جفت خود می‌دید و نه مکمل‌اش و یا به این دلیل که هیچ چیز قابل‌ی از آن‌ها به دست نمی‌آید. شرارت‌های زنانه‌ی بزرگ نوشته‌های او حرارت و شور بیشتری از قهرمان‌های مردش دارند، نه فقط به دلایل زیبایی‌شناختی بلکه چون زنان به او نزدیک‌تر بودند. من اصلاً مانند آن‌چه برخی خوانندگان ادعا می‌کنند شخصیت او را در ژوستین نمی‌بینم،

بلکه چیزی از او در ژولیت وجود دارد که با خشنودی و رضایت عین همان رفتار خواهرش را انجام می‌دهد. ساد خود را زنانه احساس می‌کرد و از این واقعیت منزجر بود که زنان مانند همان مردانی نباشد که او دلش می‌خواست. او به Durand لطف زیادی داشت چون از میان تمامی زنان با کلیتوریس بزرگش می‌توانست از نظر جنسی مانند یک مرد رفتار کند.

غیرممکن است که بتوان گفت که زنان برای ساد چیزی بیش از بازیچه و جانشین بودند. اما می‌توانیم بگوییم که شخصیت جنسی ساد اساساً مقعدی بود. این امر با پول‌دوستی ساد تایید می‌شود. معضلات ناشی از اختلاس و حیف و میل کردن پول وراثت نقش بزرگی در زندگی‌اش ایفا کرد. این دزدی در کار او به شکل عمل جنسی ظاهر می‌شود و صرف تلقین آن کافی است که باعث ارگاسم شود. اگرچه ما ممکن است از تفسیر فرویدی حرص و طمع سرباز بزنیم، اما یک واقعیت بی‌چون و چرا این است که ساد کوپروفیلیای coprophilia (علاقه به مدفوع و خصوصاً تهییج جنسی از مدفوع) خود را تایید کرده است. او در مارسل مقداری بادام شیرین به یک فاحشه داد و به او گفت که " که باعث باد شکم می‌شوند" و وقتی هیچ اتفاقی نیفتاد ناامید شد. ما از این واقعیت شگفت‌زده می‌شویم که دو فانتزی که او سعی می‌کند شرح دهد از همه‌ی فانتزی‌ها بی‌رحم‌تر و coprophagy تراند. تا چه اندازه بدان عمل می‌کرد؟ فاصله‌ی بسیار زیادی بین کارهایی که ساد در مارسل می‌کرد و عیاشی‌های مدفوعی "۱۲۰ روز اسارت در سدوم" وجود دارد. اما دقتی که او در توصیف کارهای بعدی‌اش به کار می‌برد خصوصاً تدارکات، نشان از این دارد که این نوشته‌ها نه صرفاً ابتکاراتی قیاسی و سرد که تخیلاتی عاطفی بودند.

از طرف دیگر شکم‌پرستی فوق‌العاده‌ی ساد در زندان را نمی‌توان تنها با تنبلی او توضیح داد. خوردن تنها وقتی می‌تواند جایگزین یک فعالیت شهوانی شود که هنوز تعادل دوران کودکی میان کارکردهای جنسی و روده‌ای و معدوی وجود داشته باشد. این تعادل مشخصاً در ساد دوام آورده است. او پیوستگی نزدیکی میان کیف خوردن و کیف شهوانی می‌دید. او خاطر نشان می‌سازد که "هیچ هوسی بیش از مستی و شکم‌چرانی به شهوترانی نزدیک نیست." و این ترکیب در تخیلات آدم‌خواری به اوج می‌رسد. نوشیدن خون، بلعیدن اسپرم و مدفوع، خوردن کودکان، فرونشاندن میل از طریق نابودی ابژه است. لذت نه به مبادله‌ای نه بخششی نه سخاوتی و نه مقابله به مثلی نیاز دارد، ستمگری آن از حرص می‌آید که آن چه را که از جنس او نیست، نابود می‌سازد.

coprophilia ساد معنای دیگری هم دارد: "اگر عنصر کثیفی در عمل شهوت به شما لذت می‌دهد پس هرچه آن کثیف‌تر باشد لذت بخش‌تر است." ساد در میان بارزترین جذابیت‌های جنسی قدیمی‌ترین، بدبوترین، کثیف‌ترین را برمی‌گزید. پیوند شهوانیت‌گرایی او با امر فرومایه و شرم‌آور به همان اصالت پیوند او با سنگدلی است و آن را به همان صورت می‌توان توضیح داد. زیبایی خیلی ساده است. ما زیبایی را با یک ارزیابی ذهنی بدست می‌آوریم اما آگاهی از تنهایی‌اش و بدن را از بی‌تفاوتی رها نمی‌کند در حالی که زشتی و فرومایگی مقام آن را تنزل می‌دهد. انسانی که با کثیفی رابطه دارد، مانند انسانی که زخم می‌زند و یا زخم می‌خورد، خود را به صورت جسم و گوشت تمامیت می‌بخشد. گوشت در پستی و فرومایگی خویشتن است که مانند گردابی آگاهی را می‌بلعد و در آن جا افراد مجزا از هم متحد می‌شوند. ساد تنها با چرکینی، کثیفی و آلودگی موفق به نابودی حضور و سوسه آمیزش می‌شد.

اما او به معنای معمول کلمه، مازوخیست نبود. او به تندی مردانی که خود را بنده‌ی زنان می‌ساختند استهزا می‌کرد. "من لذت بر دست کردن زنجیرهایی که طبیعت به آن‌ها داده است تا بر دستان دیگران (زنان) بگذارند را رها می‌کنم. بگذار این حیوانات در فرومایگی‌شان برویند." جهان مازوخیستی یک جهان جادویی است و به همین خاطر مازوخیست همیشه یک فتیشیست است. اشیایی مانند کفش‌ها، جامه‌ها، شلاق‌ها با نشئه‌شان قدرت تبدیل او به یک شی را دارند و این دقیقا همان چیزی است که یک مازوخیست می‌خواهد، یعنی حذف خویشتن با تبدیل شدن به یک ابژه‌ی ساکن. (اما جهان ساد ذاتا منطقی و عملی است. ابژه چه مادی و چه انسانی، که در خدمت لذت او هستند ابزارهایی بدون راز و رمزاند و او آن‌ها را به عنوان خدعه‌ی مغرورانه تحقیر می‌کند. سنت فوند Saint-Fond برای مثال می‌گوید: "تحقیر برخی از اعمال خاص عیاشی بهانه‌ای است برای فخر و مباهات" و ساد در جای دیگری از خفتی می‌گوید که عیاش در آن فرو می‌رود "وقتی شما او را تنبیه می‌کنید او از آن لذت، سرگرمی و عیش می‌برد. به سبب پستی لذتش او سزاوار چنین رفتاری هم هست."

با این حال این دو رفتار از درون به یکدیگر مرتبط‌اند. اگر مازوخیست می‌خواهد خویشتن را از دست بدهد، این کار را برای ورود به ابژه‌ای انجام می‌دهد که می‌خواهد در آن غرقه شود و این تلاش او را به سمت سوپژکتیویته خودش بازمی‌گرداند. او از شریک جنسی خود خواستار بدرفتاری می‌شود تا بر دیگران حکومت کند، با نمایش‌ها و شکنجه‌های تحقیر آمیزی که بر خود روا می‌دارد، دیگران را هم دستخوش شکنجه و

تحقیر می‌سازد. و برعکس با آزار رساندن و آلوده کردن دیگری، شکنجه‌گر خود را نیز شکنجه و آلوده می‌سازد. او در انفعالی که آشکار می‌سازد شریک می‌شود و با درک خویشتن به عنوان علت شکنجه‌ای که وارد می‌سازد، ابزار و بنابراین ابژه‌ای است تا او خودش را درک کند. بنابراین ما به درستی این نوع رفتار را با نام سادومازوخیسم طبقه بندی می‌کنیم. اما با وجودِ عمومیت این اصطلاح باید مراقب باشیم که اشکال مشخص این نوع رفتار کاملاً متنوع است. ساد، سادومازوخیست نبود. آنچه در مورد او خاص بود قصد احاطه بر گوشت بدون از دست دادن خویشتن بود. در مارسل او خودش را شلاق می‌زد اما هر دو دقیقه به سمت بخاری می‌رفت و با چاقو روی لوله بخاری تعداد ضربه‌هایی را که دریافت کرده بود حک می‌کرد. تحقیر شدن او بی‌درنگ به تکبر و خودسری تغییر می‌یافت. او با این‌که یک لواط‌گر بود اما دوست داشت یک فاحشه را تازیانه بزند. این جزء تخیل مطلوب او بود که ضربه بخورد در حالی که خودش در حال ضربه زدن به یک قربانی مطیع است.

پیش‌تر گفتم که در نظر گرفتن خصوصیات غریب ساد به منزله‌ی واقعیاتی ساده، بدفهمی معانی و دلالت‌های این خصوصیات است. این خصوصیات همواره اهمیتی اخلاقی دارند. با رسوایی ۱۷۶۳، شهوانیت‌گرایی ساد به رفتار فردی فروکاسته شد. این مبارزه‌ای با جامعه بود. ساد در نامه‌ای به همسر خود توضیح می‌دهد که چگونه "سلايق خود را تا حد اصول بالا برده است"، او می‌نویسد: "من این اصول و سلايق را تا حد تعصب رعایت می‌کنم. تعصب عملِ ستمگری من و شکنجه‌ی آن‌هاست." نهایی‌ترین هدف تمامی این فعالیت‌های جنسی، اراده به گناهکاری است. چه از طریق ستمگری و چه از طریق آلوده‌سازی، هدف به‌دست آوردن شر است. ساد بلافاصله مقاربت را به‌سان ستمگری، دریدگی و سربیزی تجربه کرد. و بدون هیچ خشمی فساد آن‌را تایید کرد. از آن‌جایی که جامعه و طبیعت لذات او را جرم تلقی می‌کرد، او خودِ جرم را به لذت تبدیل کرد. "جرم روح شهوت است، لذت چه خواهد بود اگر با جرم همراه نباشد؟ این ابژه‌ی عیاشی نیست که ما را تهییج می‌کند، بلکه ایده‌ی شر است." او می‌نویسد "در لذت شکنجه و تمسخر یک زن نوعی لذت وجود دارد که از کفرگویی و اهانت به چیزهایی حاصل می‌شود که برای پرستش به ما داده شده است" اتفاقی نبود که او عید پاک را برای تازیانه زدن رز کلر انتخاب کرد و این لحظه‌ای است که ساد به طعنه اشاره می‌کرد در این لحظه لذت جنسی‌اش به اوج می‌رسد. هیچ تقویت‌کننده‌ی جنسی قوی‌تر از به مبارزه طلبیدن نیکی نیست. "میل ما برای انجام جرایم بزرگ بیشتر از

میل برای انجام جرایم کوچک است" آیا ساد برای احساس گناه کردن، شرارت می‌کرد یا با لاف زدن از انجام آن از احساس گناه می‌گریخت؟ تقلیل رفتار او به هرکدام از این‌ها، تحریف اوست. او هرگز در حالت فرومایگی از خود راضی یا در گستاختی دمدمی‌مزاج باقی نمی‌ماند بلکه مداوماً بین نخوت و وجدان گناهکار در نوسان بود.

پس می‌توانیم به اهمیت سنگدلی و مازوخیسم ساد پی ببریم. این انسان که ترکیبی از خلقی خشن و تنهایی عاطفی و از لحاظ شخصیتی آسیب‌شناختی است در پی جایگزینی برای اضطراب موجود در تحمل درد و رنج است. معنای بی‌رحمی او بسیار پیچیده است. در وهله‌ی اول به نظر می‌رسد که نهایت بلاواسطه و افراطی‌گریزه مقاربت و خودبینی کلی آن است. این سنگدلی مدعی جدایی بنیادین میان ابژه‌ی دیگری و سوژه‌ی حاکم است. از روی حسادت خواهان نابودی آن‌چیزی است که نمی‌توان آن‌را با خود همسان ساخت. اما سنگدلی بیش از هرچیز به جای برتری بخشیدن بر ارگاسم نابه‌هنگام، با قصد قبلی خود را مستولی می‌کند. این سنگدلی ساد را قادر می‌سازد تا همسانی جسم و آگاهی را از طریق شخص دیگر تجربه کند و آن‌را در خود طرح افکند. و در نهایت، این موید سنگدلی شخصیت گناهکارانه‌ای است که جامعه و طبیعت به شهوانیت‌گرایی بخشیده‌اند. علاوه بر این ساد با وجود کتک زدن، لواط‌گری و آلوده کردن، به درکی از خویش همچون جسمی منفعل نائل می‌شود. او از عطش خود می‌خواهد که خود را تنبیه سازد و گناهی را که به خاطرش مجازات شده می‌پذیرد. و این ساد را قادر می‌سازد تا بواسطه‌ی مبارزه‌طلبی، سرافکندگی (حاصل از گناه) را به فخر و مباهات واژگون سازد. فرد به وجهی کاملاً سادیستی، طبیعت خود را بیرون می‌ریزد کاملاً آگاه از این‌که شر است و با پرخاشگری چنین شرارتی را می‌پذیرد. او کینه و سرپیچی را در هم تنیده و سرپیچی را به فخر و مباهات تبدیل می‌کند.

عمل دیگری وجود دارد که هم عالی‌ترین مرحله‌ی نهایی سنگدلی است و هم مازوخیسم، چرا که در این عمل سوژه به صورت خاصی به منزله‌ی مجرم و ستمگر تایید می‌شود؛ من از جنایت سخن می‌گویم. اغلب ادعا شده که جنایت پایان نهایی تمایل جنسی در سادیسم است. به نظر من این دیدگاه بدفهمی از سادیسم است. مشخصاً نیرویی که ساد در نامه‌هایش صرف می‌کند تا انکار کند که تا به حال مرتکب قتل نشده است، برای دفاع از خویشتن است، اما من فکر می‌کنم که نظر او با این تصور ما پنهان شده است. البته او داستان‌های خود را مملو از کشتارهای عظیم کرده است. اما این کار را به این خاطر انجام نمی‌دهد که هیچ جرمی مانند قتل چنین اهمیت و

مفهومی انتزاعی واضحی ندارد. جنایت نشان‌دهنده آزادی تشدید شده‌ی لجام‌گسیخته و بی‌باک است. گذشته از این نویسنده با طولانی‌تر کردن گرفتاری قربانیانش در دام مرگ، لحظه‌ی استثنایی که ذهن سالم و حاکم بر بدنی که به ماده تقلیل یافته را بر روی کاغذ جاودانه می‌سازد. او هنوز گذشته‌ی موجود زنده را در بقایای ناخودآگاه استنشاق می‌کند. اما ستمگر با ابژه‌ی مرده با این نعش واقعا چه انجام می‌دهد؟

بی‌شک در گذر از زندگی به مرگ چیز سرگیجه‌آوری وجود دارد و سادیست هم که مجذوب تضاد بین آگاهی و جسم است سریعا خود را عامل چنین دگرگونی بینادینی تصور می‌کند. اما اگرچه این آزمایش خاص را انجام می‌دهد اما این احتمالا به او رضایت کامل نخواهد داد. آزادی که او از ستمگری تا حد نابودی انتظار دارد، در وجود قربانی، از جهانی که ستمگری بر پا می‌کند، می‌گریزد. اگر قهرمان‌های ساد مرتکب کشتار بی‌پایان می‌شوند به خاطر این نیست که جنایت رضایت کامل به آن‌ها می‌بخشد. آن‌ها هیچ راه حل مشخصی برای مشکلاتی که عیاش را عذاب می‌دهند ندارند، چون لذت یگانه فرجام انسان عیاش نیست. هیچ کس در پی احساس شهوانی و بی‌پروا نیست حتی اگر خشونت یک تصرف صرعی را داشته باشد. برعکس بیشترین آسیب روانی از همین بروز آشکار موفقیت حاصل می‌شود که لازمه‌اش آن است که آن‌را تا بی‌نهایت ادامه داد. اما اغلب بدون نتیجه متوقف می‌شود با وجود این که قتل ادامه می‌یابد اما این قتل صرفا تاییدی بر شکست است.

Blangis شریک جنسی خود را با غضبی ناشی از ارگاسم خفه می‌کند. و در این خشم که میل بدون رضایت فروکش می‌کند، ناامیدی وجود دارد. لذات عامدانه بیشتر پیچیده‌اند تا وحشیانه. یک داستان فرعی در ژولیت در میان بقیه داستان حائز اهمیت است. **Noirceuil** (کسی که اهمیت کمی برای لذت بردن با یک شریک خاص داشت یعنی لذاتی که فرد در روابط با یک شریک جنسی زیاده‌روی می‌کند) از گفتگو با زنی جوان برآشفته می‌شود و بلافاصله دوستانش را خطاب قرار می‌دهد: "تعداد اندکی از ما وجود دارند... نه رها کنید مرا... هوس‌های من که بر یک نقطه‌ی مشخص متمرکز باشند مثل پرتوی آفتابی است که با یک عدسی متمرکز شده است، این عدسی‌ها بی‌درنگ هر ابژه‌ای را که روی آن متمرکز می‌شوند با پرتوی آفتاب می‌سوزانند" بی‌تردید او خود را از چنین افراط‌کاری دور می‌کند اما بیشتر به این خاطر که بعد از ارگاسم وحشیانه‌اش خود را بار دیگر عقیم و بی‌نتیجه می‌بیند. اگر صرفا بر اساس انگیزه‌های بلاواسطه عمل کنیم، غرایز ما به ما فرجام‌هایی را نشان می‌دهند که غیرقابل

دسترس‌اند. ما برعکس باید بر آن‌ها چیره شویم، بر روی آن‌ها تامل کنیم و با استفاده از هوش‌مان راه‌هایی برای ارضای آن‌ها بیابیم. حضور آگاهی دیگری به جز آگاهی خود ما، به ما بیشترین کمک را می‌کند تا دیدگاه لازم را بر این غرایز بدست آوریم.

تمایل جنسی یک مسئله‌ی زیست‌شناختی نیست. یک واقعیت اجتماعی است. عیاشی‌هایی که او در آن زیاده‌روی می‌کرد همیشه عشق‌ورزی‌های جمعی بودند. او در مارسل دو فاحشه را فرا می‌خواند و همراه با نوکرش با آن‌ها دمخور می‌شد. در La Coste، برای خودش یک حرم‌سرا برپا کرد. عیاش‌های رمان او نیز جماعت‌های واقعی درست می‌کنند. اولین امتیاز این کار تعداد ترکیب‌های ممکن برای عیاشی است، اما دلایل عمیق‌تری هم برای جمعی کردن شهوانیت‌گرایی وجود دارد. ساد در شهر مارسل پیشخدمتش را Monsieur le Marquis صدا می‌زد و می‌خواست او را با نام یک هرزه بشناسند تا با نام خودش. قانونی کردن صحنه شهوانی برای او جالب‌تر از تجربه‌ی واقعی بود. تخیلات موجود ۱۲۰ روز اسارت در سدوم قبل از این‌که به پایان برسد، روایت می‌شود. با این کار مضاعف، عمل جنسی یک صحنه‌ی نمایشی را بوجود می‌آورد که فرد در حین اجرای آن هم‌زمان از فاصله‌ی دور هم بدان می‌نگرد. این کار دربردارنده‌ی معنایی است که جز این با یک تهییج حیوانی در تنهایی، تیره و گنگ می‌شد. چرا که اگر عیاش با کارهایش و قربانی با احساساتش منطبق شود آنگاه آزادی و آگاهی در شغف جسم و شهوت از بین می‌روند. جسم تنها یک رنج جسمانی خواهد بود و شغف تنها لذتی تشنج‌آور. اما به لطف وجود یک شاهدِ ناظر، حضور آن‌ها حفظ می‌شود و این کمک می‌کند تا خود سوژه هم حاضر باقی بماند. با همین نمایش‌هاست که او امید دست‌یابی به خویشتن را دارد و برای این‌که خودش را ببیند باید دیده شود. ساد در حال ستمگری، ابژه‌ای است برای آن‌هایی که او را مشاهده می‌کنند.

برعکس، با مشاهده‌ی جسمی که او بر آن خشونت می‌ورزد، خشونت‌ی که او خود هم متحمل آن می‌شود، او با انفعال خودش (در حالت دیده شدن) مالکیت خود را به عنوان یک سوژه از نو بدست می‌آورد. برای خود و برای دیگری با هم یکسان می‌شوند. هم‌دست‌ها برای این‌که به تمایل جنسی بعدی شیطانی بدهند ضرورت دارند. به لطف آنان، چه مرتکب خشونت شوند و چه از آن رنج ببرند، عمل جنسی به جای خلق لحظات تصادفی کم‌مایه، شکل مشخصی به خود می‌گیرد. هر جرمی با واقعی شدن، می‌تواند ممکن و متداول شود. فرد چنان با آن عمل مانوس می‌شود که به سختی آن

عمل را سرزنش‌آور قلمداد خواهد کرد. برای متحیر ساختن و به وحشت انداختن خویش باید خود را از فاصله‌ای دور ملاحظه کرد یعنی از طریق چشمان بیگانه. با وجود ارزشی که این توسل به دیگری دارد، برای حذف تناقضات موجود در تلاش‌های سادیستی کافی نیست. اگر شخص در جریان یک تجربه‌ی واقعی شکست بخورد، به همسانی مبهم و دوگانه (با دیگری) دست خواهد یافت که هرگز موفق به بازسازی عقلانی این همسانی نخواهد شد. نمایش بر اساس تعریف نه با باطن آگاهی انطباق دارد و نه با تیرگی جسم. کمتر می‌توان آن‌ها را با هم آشتی داد. وقتی این دو از هم جدا شده باشند، این دو وهله از وجود انسانی در تقابل با یکدیگراند و به محض این‌که در پی یکسوی برویم، سویه دیگر از دست می‌رود. اگر سوژه درد بیش از اندازه‌ی خشنی را بر خویشتن وارد آورد ذهن و مشاعرش مختل می‌شود. او محروم می‌ماند، حاکمیتش را از دست می‌دهد. خشونت بیش از حد موجب تنفر می‌شود و در لذت تداخل ایجاد می‌کند. در عمل به جز در حد و حدود بسیار ملایم، دشوار بتوان در سنگدلی زیاده‌روی کرد و در نظریه، این افراط تناقضی به وجود می‌آورد که در این دو قطعه‌ی زیر بیان می‌شود: "خدای گونه‌ترین افسون‌ها هم هیچ می‌شوند وقتی اطاعت و فرمانبرداری از پیش حاصل می‌شود" و "باید به ابژه‌ی میل خود خشونت ورزید، وقتی تسلیم شود، لذت بیشتر می‌شود." اما کجا می‌توان این بندگان آزاد را یافت؟ باید به مصالحه راضی شد. ساد با پرداخت پول و جلب رضایت فاحشه‌ها قدری از حدودی که توافق کرده بود فراتر می‌رفت. او به خودش اجازه می‌داد به همسرش که در اطاعتش به ساد اولوهیتی انسانی می‌دید، تاحدی خشونت روا دارد.

اما شهوانیت ایده‌آل هرگز تحقق پیدا نکرد. این همان معنای عمیق‌تر واژگانی است که ساد در دهان جرومی گذارده است: "آن‌چه ما در این‌جا انجام می‌دهیم تنها تصویری است از آن‌چه دوست داریم انجام بدهیم." مسئله صرفاً این نیست که جرایم شنیع واقعا در عمل ممنوع شده‌اند. بلکه حتی آن‌چه که فرد در بطن یاوه‌های وحشیانه‌اش می‌توانست فراهم آورد باز هم مولف را مایوس خواهد کرد. "به خورشید حمله کنید، جهان را از آن محروم سازید، یا برای برافروختن زمین از آن استفاده کنید. این‌ها جنایات واقعی هستند!" اما اگر این رویاها به نظر راضی کننده می‌آیند، به این خاطر بود که این جنایات نابودی خود را همراه با نابودی جهان طرح می‌افکند. آیا او بقایی می‌داشت؟ کار او یک‌بار دیگر بی‌نتیجه مانده است. جرم سادیستی هرگز نمی‌تواند برای هدف برانگیزنده‌اش بسنده باشد. قربانی هرگز چیزی جز یک نماد نیست. سوژه خود را

به صورت یک ایماژ به چنگ می‌آورد و رابطه‌ی آن‌ها صرفاً نقیضه‌ای از درامی است که واقعا می‌خواستند در رابطه‌ی خصوصی خود بدست آورد. به همین خاطر است که اسقف در ۱۲۰ روز اسارت در سدوم هرگز بدون لحظه‌ای تصور بلافاصله‌ی آن در ذهن خود، مرتکب جرمی نشد."

"لحظه‌ی طرح‌ریزی یک عمل برای عیاش یک لحظه‌ی استثنایی است چون از این پس می‌تواند از واقعیت چاره‌ناپذیر ناآگاه باشد، یعنی از واقعیتی که او خودش خواهد ساخت. و اگر روایت نقشی عمده در عیاشی‌های سادیستی ایفا می‌کند و با ابژه‌هایی از گوشت و خون که از حرکت باز می‌مانند حواس را تحریک می‌کنند، به این خاطر است که این ابژه‌ها را تنها با غیاب‌شان می‌توان به چنگ آورد. در واقع در تخیلاتی که با عیاشی ایجاد می‌شود تنها یک راه برای ارضا می‌توان یافت و این راه آنست که به ناواقعیت خود این تخیلات تن بدهید. ساد با انتخاب شهوانیت‌گرایی، باورهای خودساخته را هم انتخاب کرد. تنها با تخیل است که ساد با اطمینان و بدون خطر ناامیدی می‌تواند زندگی کند. او این ایده را در سراسر کار خود تکرار نمود: "لذت حواسی است همیشه در تطابق با خیال" انسان تنها با خدمت به تمامی هوس‌های خیال خود می‌تواند به سعادت نائل آید." تنها با تخیل بود که او از فضا، زمان، زندان، پلیس، پوچی غیاب، حضور تاریک، تضادهای وجود، مرگ، زندگی و تمامی تناقضات گریخت. هیچ جنایتی نبود که طبیعتِ شهوانی ساد را کمال بخشد. این ادبیات بود که چنین کرد.

شاید در نگاه اول به نظر آید که نوشته‌های ساد مانند هر زندانی دیگری واکنشی است به موقعیت زندان. (اما) این ایده (نوشتن) برای او کاملاً جدید نبود. در سال ۱۷۷۲ یکی از نمایش‌هایی که او در *La Coste* اجرا می‌کرد توسط خود او نوشته شده بود و گاو صندوق او که به دستور مادام مونتريو باز شد پر از برگه‌های خاص، یادداشت‌هایی احتمالاً درباره‌ی سکس و دست‌نوشته خودش بود. با این همه، وقتی در *Vincennes* زندانی شد چهار سال طول کشید تا یک اثر واقعی پدید آورد. در سلول دیگری از همان دژ، *Mirabeau* کسی که فریاد می‌زد در یک گور زنده خاک شده است، تلاش می‌کرد با ترجمه و نوشتن *lettres de cachet* و مراسلاتی هرزه‌نگارانه ذهن خود را منحرف سازد. او سعی می‌کرد زمان را بکشد و حواس خود را به چیزی معطوف کند و جامعه‌ی خصومت‌آمیز را از بین ببرد. ساد هم همین انگیزه‌ها را داشت. او مجبور به کار کردن بود، و بیشتر از قبل، رمان می‌نوشت، خود را تازیانه می‌زد. او می‌خواست با شکنجه کردن خود از خویشتن انتقام بگیرد. با خشمی سرخوشانه برای همسر خود نامه

می‌نوشت. "شرط می‌بندم تصور می‌کنید مرا به پرهیز دردآور از گناهان جسم وادار می‌کنید، خوب کاملاً در اشتباه هستید... شما تخیلاتی در من ایجاد کرده‌اید که من باید آن‌ها را در زندگی تحقق ببخشم."

اگرچه انگیزه این تصمیم او زندانی شدن او بود، اما لاجرم ریشه‌های عمیق‌تری هم داشته است. ساد همیشه داستان‌هایی را برای خود درباره عیاشی‌اش به رشته تحریر در می‌آورد؛ و واقعیت که چارچوبی ارجاعی برای تخیلات او بود، می‌توانست به آن‌ها انسجام خاصی ببخشد اما این تخیلات را با مقاومتی که از خود نشان می‌دهد، محدود هم می‌کرد.

ابهام چیزها معنای آن‌ها را هم محو می‌سازد، در حالی که واژگان کیفیت آن‌ها را حفظ می‌کنند. هر کودکی می‌داند که یک نقاشی زنده وقیح‌تر از همان اندام‌ها و رفتارهایی است که آن‌را نمایش می‌دهد. چون قصد بی‌حرمتی کردن در خلوص نقاشی تایید می‌شود. توهین به مقدسات آسان‌ترین و بهترین راه برای بی‌حرمتی به مذهب است. قهرمان‌های ساد به طور خستگی‌ناپذیر حرف می‌زنند، ساد هم هنگام عشق‌ورزی با رز کلر در حرافی زیاده‌روی می‌کرد. نوشته بهتر از سخن به تصویر انسجام یک یادبود را می‌بخشد و در مقابل تمامی استدلال‌ها مقاومت می‌کند. به لطف واژگان مکتوب فضیلت حتی در لحظه‌ای که به منزله‌ی حماقت و دورویی تقبیح می‌شود، قدر و منزلت ملالت‌بار خود را حفظ می‌ند. جنایت در عظمتش جنایتکارانه باقی می‌اند. آزادی همچنان در بدنی رو به مرگ می‌تپد.

ادبیات به ساد کمک می‌کند تا رویاهای خود را آزاد ساخته و از تناقضات موجود در هر نظام شیطانی فراتر برود. خود این ادبیات هم از آن‌جایی که دیدگاه جنایی را به روشی پرخاشگرانه نمایش می‌دهد عملی شیطانی است. این همان چیزی است که به آن ارزشی بی‌همتا می‌بخشد. همگان از ساد این بدفهمی را دارند که گویی او دچار این تناقض است که در ارتباط شهوانی با دیگران دنبال انزوا و تنهایی است. او یک مردم‌گریز نبود که جنگلی از باکره‌ها و ارواح را برای خودش ترجیح دهد. او با جدایی از دیگران، با حضور غیرقابل دسترس خود آن‌ها سر و کار داشت.

آیا او تنها دوست داشت دیگران را شوکه کند؟ در سال ۱۷۹۵ نوشت: "من حقایق بزرگی را به شما نشان خواهم داد. مردم به این حقایق گوش سپرده و در مورد آن‌ها فکر می‌کنند. اگرچه ممکن است این حقایق را مطلوب نیابند اما حداقل برخی هستند که آن‌ها را قبول کنند. من به این روش در روشنگری سهمی داشته و از آن خشنود

خواهم بود." و در رمان ژوستین می‌نویسد: "تحریف چنین حقایق اساسی، صرف نظر از نتایج آن، نشانگر فقدان نگرانی بنیادین نسبت به انسان‌هاست" بعد از اشغال سمت ریاست و تنظیم سخنرانی‌ها و دادخواهی‌ها به نام جامعه، در برخی از مواقع که احساس خوشبینی می‌کرد، مایل بود تا خود را سخنگوی بشریت تصور کند. او از این تجربه جنبه‌های شرارت را نگاه نداشت جز آن‌هایی که حقیقتاً متمر ثمر بودند. این رویاها به سرعت محو شدند، اما ساد را به شیطان تسلیم کرد. صداقت او به خیانت و نادرستی آلوده شد. او از تاثیرات تکان دهنده و شوک‌آور حقیقت لذت می‌برد؛ اما اگر او این وظیفه را برای خود قائل شد به این خاطر بود که حقیقت باید به همین طریق آشکار گردد. او در حالی که با تکبر تمام خطاهای خود را می‌پذیرفت خود را بر حق می‌دانست. دوست داشت پیام خود را به عموم برساند و (در عین حال) تعمداً اهانت می‌کرد. نوشته‌های او این دوگانگی رابطه‌ی او با مردم و جهان واقعی را منعکس می‌کند.

از شیوه‌ی بیانی که او انتخاب می‌کرد بیشتر متعجب می‌شویم. ما انتظار داریم کسی که اینچنین با حسادت شخصیت یکتای خود را ترویج می‌کند سعی کند تجربه‌اش را به صورتی یکتا و بی‌مانند در آورد همان‌طور که برای مثال لو ترمون انجام داد. اما قرن هجدهم امکانات تغزلی اندکی را برای ساد فراهم آورد. او از احساسات زنده و تهوع‌آوری که آن‌زمان در شعر دخیل شده بود نفرت داشت. آن‌زمان پختگی لازم برای وجود یک شاعر ضداجتماعی (poète maudit) وجود نداشت. و ساد هم به هیچ روی برای یک جسارت ادبی بزرگ، مستعد نبود. یک انسان واقعا خلاق باید حداقل در یک سطح مشخص و در یک زمان خاص، خود را اسارت قید و بندهایی که به او تحمیل شده آزاد کند و در تنهایی کامل فراتر از انسان‌های دیگر پدیدار شود. اما در درون ساد وضعی وجود داشت که نخوت او آن‌را می‌پوشاند. جامعه در درون قلب او به صورت نقاب‌گناه خانه کرده بود. او وسیله و زمانی در اختیار نداشت تا انسان، جهان و خود را از نو خلق نماید. او اغلب دچار دستپاچگی بود، دستپاچگی در دفاع از خویشتن. پیش‌تر گفته‌ام که ساد در نوشتار به دنبال کسب یک وجدان روشن بود و برای این کار مردم را مجبور می‌کرد تا او را ببخشند و حتی با او موافقت کنند. ساد به جای تایید خودش، بحث می‌کرد و برای این که خود را بفهماند از فرم‌های ادبی اقتباس می‌کرد و سعی می‌کرد آموزه‌های جامعه‌ی معاصر خود را بیازماید. عقل که محصول عصر عقلانی آن‌زمان بود، برای او هیچ سلاحی نیرومندتر از آن نبود. کسی که نوشت: "تمامی اصول اخلاقی جهان تخیلاتی بیهوده‌اند" تسلیم قراردادهای زیبایی‌شناختی عمومی و ادعاهای

معاصر درباره‌ی جهان‌شمولیت منطبق شد. این هم هنر و هم اندیشه‌ی ساد را توضیح می‌دهد. اگرچه خود را بر حق می‌دانست اما همیشه سعی می‌کرد عذری برای خود بیاورد. کارهای ادبی او تلاشی است دوگانه و مبهم برای پیش بردن جرم تا حدی که گناه او را بزداید.

این که شکل ادبی دلخواه ساد نقیضه بود هم جالب است و هم طبیعی. او سعی نکرد جهانی جدید درست کند. او به شیوه‌ی تقلید، به استهزاء آنچه بر او تحمیل شده راضی بود. تظاهر می‌کرد که به تخیلات پوچ این جهان اعتقاد دارد: به بی‌گناهی، مهربانی، بخشش و پاکدامنی. وقتی در ژوستین در بخش *Aline et Valcour* یا در *Les Crimes de l'Amour* فضیلت و پاکدامنی را با آب و تاب توصیف میکند، این کار او صرفاً از روی احتیاط نبود. سرپوش‌هایی که او در رمان ژوستین به کار برد چیزی بیش از یک ابزار ادبی است. برای بیرون کشاندن گمراهی موجود در فضیلتی ملالت‌بار باید به یک واقعیت خاصی اعتقاد آورد. ساد در دفاع از داستان‌هایش بر علیه اتهام ترویج فساد، با ریاکاری نوشت: "چه کسی می‌تواند این قدر در مورد خود متملق باشد که ادعا کند فضیلت را آن‌چنان رعایت می‌کند که گناه حول آن هرگز تایید نمی‌شود؟" اما منظور او کاملاً برعکس بود: چگونه گناه می‌تواند هیجان‌انگیز باشد اگر خواننده در ابتدا توهمی از نیکی نسبت به آن نداشته باشد؟ فریفتن مردم حتی لذت بخش‌تر از شوک وارد کردن به آن‌هاست. و ساد با شیرین‌زبانی، عبارات دور زننده، از پیچیده کردن امور لذت می‌برد. متأسفانه او بیشتر خودش را سرگرم می‌کرد تا ما را. سبک او به همان سردی و بی‌مزگی داستان‌های اخلاقی است که او آن‌ها را پس و پیش می‌کند و داستان‌های او هم به همان ملالت‌باری عرف و قراردادهاست.

با این حال توسط نقیضه بود که ساد درخشان‌ترین موفقیت هنری خود را به دست آورد. همان‌طور که خاطر "موریس هین" نشان ساخته ساد پیشروی رمان وحشت بود، اما او همچنین عقلانی‌تر از این بود که خود را در داستان گم کند. وقتی او خود را بدست افراط‌کاری در تخیل می‌سپرد، نمی‌دانیم آیا باید حرارت حماسی او را تحسین کنیم یا طنز او را. عجیب این‌جاست که طنز او به حد کافی زیرکانه است که یاهو‌گویی‌های او را بازببرد. طنز یک کیفیت شعری خشک دارد که آن‌را را از باور نکردنی بودن نجات می‌دهد. این مزاح محزونی که بارها خویش را به جریان می‌اندازد چیزی بیش از یک تکنیک صرف است. ساد با وجود حقیقت و جرم‌اش، همراه با شرم و غرورش، روح بسیار ستیزه‌جویی داشت. وقتی که دلقک‌بازی در می‌آورد آن‌زمان از همه وقت جدی‌تر است

و وقتی به طرز ظالمانه‌ای متقلب است از همه وقت صادق‌تر است. افراط‌کاری‌های او غالباً حقایق روشن را می‌پوشانند در حالی که او با استدلال‌های سنجیده و هوشیارانه اقدام به شرارت‌های آشکار می‌کند. او از هر خدعه‌ای استفاده می‌کند تا دست او رو نشود. و این‌که چگونه به کارش پایان می‌دهد برای ما اضطراب‌آور است. فرم ادبی او تمایل دارد تا ما را مبهوت سازد. او با لحنی دست‌پاچه و یکنواخت سخن می‌گوید و وقتی ما کم‌کم خسته می‌شویم، این یکنواختی گند به یکباره با درخشش حقیقت طعنه‌آمیز روشن می‌گردد. پس همین سبک ساد، در شادمانی‌اش، خشونت‌اش، خامی پرنخوت‌اش است که ثابت می‌کند او نویسنده‌ی بزرگی است.

با این وجود، هیچ کس نمی‌خواهد ژوستین را در ردیف *Manon Lescaut* یا *Les Liaisons Dangereuses* قرار دهد. تحمیل محدودیت‌های زیبایی‌شناختی به طور متناقض‌نما از ضروریات کار ادبی ساد است. او فاقد چشم‌انداز لازم برای یک هنرمند بود. وی فاقد لوازم تفکیک و جدا سازی امور برای مواجهه با واقعیت و خلق دوباره‌ی آن بود. او با خویشتن مواجه نمی‌شد، به طرح‌افکنی خیالات خود راضی بود. تحلیل‌های وی ناواقعی بودن، درک نادرست و یکنواختی توهمات شیذوفرنی را دارند. او داستان‌ها را برای لذات خودش بازگو می‌کند، و در مورد القای آن‌ها به خواننده بی‌تفاوت است. در آن‌ها مقاومت لجوجانه‌ی جهان واقعی یا مقاومت تند و تلخی که ساد در اعماق قلب خود داشت را حس نمی‌کنیم. گذرگاه‌های زیرزمینی و غارها، قلعه‌های اسرار آمیز، تمامی این پایه‌های رمان گوتیک معنای خاصی به آثار او می‌بخشند. آن‌ها انزوای تصویر را نمادپردازی می‌کنند. ادراک، تمامی داده‌ها را منعکس می‌کند و در نتیجه مانع محتویات داده‌ها می‌شوند. تصویر کاملاً مطیع و انعطاف‌پذیر است. تنها چیزی را می‌یابیم که خودمان در آن قرار می‌دهیم. تصویر قلمرویی جادویی است که با هیچ قدرتی نمی‌توان ستمگر منزوی را از آن بیرون راند. همین تصویر است که ساد از آن تقلید می‌کرد، حتی وقتی مدعی بود که به آن ابهامی ادبی می‌بخشد. بنابراین او اعتنایی به مختصات زمانی و فضایی که تمامی رخدادهای واقعی در آن قرار گرفته نداشت، مکان‌هایی که او منعکس می‌کند از این جهان نمی‌آیند و رخدادهایی که در آن رخ می‌دهند مشخص‌تر از ماجراها هستند و زمان جهان ساد را به هم نگاه نمی‌دارد. هیچ آینده‌ای نه در کارش وجود دارد و نه برای کارش.

نه تنها عیاشی‌هایی که او برای ما توصیف می‌کند در زمان و مکان خاصی رخ نمی‌دهند بلکه - جدی‌تر - هیچ مردم زنده‌ای هم به بازی گرفته نمی‌شوند. قربانیانش

در فرومایگی رقت‌آور و شکنجه‌گران در دیوانگی‌شان منجمد می‌شوند. به جای این که به آن‌ها سرگذشتی واقعی ببخشد، ساد تنها در مورد آن‌ها خیال‌پردازی‌های پوچ می‌کند. پشیمانی و نفرت برای آن‌ها ناشناخته است. اغلب آن‌ها گه‌گداری احساسات بی‌نیازی از خود نشان می‌دهند. با بی‌تفاوتی می‌کشند و تجسم شرارت‌اند. اما جز شهوانیت‌گرایی که پایه‌ای اجتماعی، قومی یا انسانی دارد، به هیچ روی فوق‌العاده نیستند. شهوانیت‌گرایی، افشاگری، مبارزه و یا تجربه‌ای استثنایی نیست. هیچ رابطه‌ی دراماتیکی را بین افراد افشا نمی‌کند بلکه به یک بی‌رحمی زیست‌شناختی رجعت می‌کند. اگر همه‌ی آن‌چه که می‌بینیم نمایشی از جسمی شکنجه‌شده و شهوت‌ران باشد، چطور می‌توان تقابل بین آزادی انسان‌ها و نزول روح به جسم را حس کرد؟ در این افراط‌کاری‌هایی که برآستی هیچ آگاهی حضور ندارد، وحشت نیز خود از پای می‌افتد. اگر داستان آلن پو با نام "*Pit and the Pendulum*" چنین از اضطراب سرشار است به این خاطر است که موقعیت را از درون سوژه به چنگ می‌آوریم. ما قهرمان‌های ساد را تنها از بیرون می‌بینیم. قهرمان‌های او مصنوعی‌اند و در جهانی به ساختگی جهان چوپان‌های فلورین به سر می‌برند. به همین خاطر است که این روستائیان منحرف از سادگی بیش از حد یک مستعمره‌ی برهنه‌گرا برخورداراند.

هرزگی که ساد با چنین جزئیات منظمی توصیف می‌کند امکان‌های آناتومیکی بدن انسان را تشریح می‌کند، اما هیچ پیچیدگی عاطفی را نشان نمی‌دهد. با وجود این که ساد به این امکان‌ها نمی‌تواند حقایق زیبایی‌شناختی اعطا کند اشکالی از روابط جنسی را نشان می‌دهد که تا کنون ناشناخته بوده خصوصاً روابطی که نفرت از مادر، سرد مزاجی جنسی، عقلانیت "لواط‌گری منفعل" و بی‌رحمی را با هم یکی می‌کنند. هیچ کس بیشتر از او بر پیوند بین تخیل و آن‌چه ما گناه می‌خوانیم تاکید نکرده است و گاهی هم بینش شگفت‌آوری درباره رابطه‌ی تمایل جنسی با "وجود" به ما می‌دهد.

پس آیا ما او را به عنوان مبدع واقعی روان‌کاوی می‌ستاییم؟ دشوار بتوان تصمیم گرفت. پیشروها همیشه یا اعتبار و شهرت بسیار به دست می‌آورند یا خیلی کم. چه‌طور می‌توان ارزش حقیقتی را سنجید که به اصطلاح هگل، تحول نیافته است؟ یک ایده ارزش خود را از تجربیاتی که جمع‌آوری و روش‌هایی که ابداع می‌کند بدست می‌آورد. اما فرمول‌بندی جدید و جذاب اگر که با پیشرفت‌های بعدی تایید نشود اعتبار آن به سختی معلوم می‌گردد. وسوسه می‌شویم که یا آن‌را به خاطر اهمیتی که بعداً به دست آورده بزرگ‌نمایی کنیم و یا برعکس آن‌را دست کم بگیریم. از این‌رو در مورد ساد یک

خواننده بی طرف مردد می ماند. غالباً همان طور که یک صفحه از کتاب های او را ورق می زنیم با عبارتی غیرمنتظره روبه رو می شویم که به نظر می رسد مسیرهای جدیدی بر ما می گشاید اما بعد درمی یابیم که اندیشه در همان جا متوقف مانده است. به جای لحنی مشخص و واضح، تمام آن چه که می شنویم صدای یکنواخت هولباخ است.

برای مثال، جالب است که ساد در سال ۱۷۹۵ نوشت: "لذت جنسی به نظر من هوسی است که تمامی دیگر هوس ها مطیع آن اند و تنها در این هوس، همه هوس ها یکی می شوند" نه تنها ساد در اولین بخش نوشته اش آن چه را که فروید پان سکسوالیته می خواند پیش بینی کرده است بلکه او شهوانیت گرایی را انگیزه ی اصلی رفتار انسانی می خواند. به علاوه او در بخش دوم مدعی می شود که تمایل جنسی اهمیتی دارد که از آن فراتر می رود. لیبیدو (زیست مایه) همه جا هست و همیشه از خود فراتر می رود. مطمئناً ساد این حقیقت بزرگ را پیش بینی کرده بود. او می دانست "انحراف" که به صورت عوامانه شرارتی اخلاقی یا عیب روان شناختی قلمداد می شود به واقع در لفافه ی خویش حاوی آن چیزی است که ما آن را قصدیت intentionality می خوانیم. او به همسر خود نوشت که "تمامی تخیلات... از اصل ظرافت و دقت نظر نشات می گیرد" و در *Aline et Valcour* اظهار نمود که "تهذیب های اخلاقی از اصل ظرافت می آیند. پس می توان ظرافت و دقت نظر زیادی داشت اما به سمت چیزهایی رفت که به ظاهر مانع ظرافت می شوند." پس وی می داند که ذوق ما نه با کیفیات ذاتی ابژه بلکه با رابطه ی ابژه با سوژه انگیخته می شود. در قطعه ای از رمان ژوستین سعی می کند علاقه ی جنسی به مدفوع (coprophilia) را توضیح دهد. پاسخ او متزلزل است. و به طرز ناشیانه ای از مفهوم تخیل استفاده می کند. او خاطر نشان می کند که حقیقت یک چیز نه فقط در وجود یک چیز، بلکه در معنایی نهفته است که ما در طی تجربه ی فردی مان می پذیریم. چنین فراستی سبب می شود تا ساد را به عنوان یکی از پیشقراولان روان کاوی پذیرا باشیم.

متأسفانه وقتی ساد مثل هولباخ بر اصول مشابهت گرایی روان کاوی - اجتماعی تاکید می کند، ارزش این بینش را کاهش می دهد. "ما با تکمیل علم زیست شناسی به راحتی می توانیم رابطه ی بین ساختمان بدن انسان و ذوق هایی که او را متأثر می سازند نشان دهیم." این تناقض در عبارتی از ۱۲۰ روز اسارت در سدوم، بارز می شود که در آن جا جاذبه ی جنسی زشتی را بررسی می کند. "ثابت شده که هنگام زنا، وحشت و امر ترسناک به انسان لذت می بخشند. زیبایی یک چیز ساده است، زشتی یک چیز

استثنایی است. و بی شک تخیلات آتشی مزاج همیشه چیز استثنایی را بر چیز ساده ترجیح می‌دهند. "می‌توانستیم امیدوار باشیم که او از رابطه‌ی بین وحشت و میل که با دستپاچگی اشاره‌ای کرده، دفاع کرده بود، اما با نتیجه‌ای که می‌گیرد مسئله‌ای که مطرح شده است را فسخ می‌کند: "همه این‌ها با ساختار و اندام‌های ما و به رفتاری وابسته است که بر یکدیگر تاثیر می‌گذاریم. ما قادر نیستیم سلايق‌مان را برای این چیزها تغییر بدهیم مگر این که بدن‌های‌مان را تغییر بدهیم."

در نگاه اول، به نظر متناقض‌نما می‌آید که انسانی این‌چنین خودمحور این‌طور به نظریاتی که هرگونه خصوصیات فردی را منکراند، برتری می‌دهد. او از ما می‌خواهد که سعی کنیم قلب انسان‌ها را بهتر بفهمیم. سعی می‌کند جنبه‌های عجیب آن را کشف کند. او فریاد برمی‌آورد: "چه معمایی است انسان!" رجز می‌خواند: "هیچ کس چیزهایی را که من تحلیل کرده‌ام تا کنون نکرده" و با این حال در *La Mettrie* سعی می‌کند انسان را با ماشین و گیاه یکی کرده و روان‌شناسی را به دور اندازد. اما این ضد و نقیض‌گویی، با وجود دستپاچگی‌اش را به سادگی می‌توان توضیح داد. شاید ساد آن اعجوبه‌ای نیست که برخی احتمالاً می‌پندارند. ساد اگرچه مجذوب معمای شخصی خود شد اما از آن وحشت هم داشت. او به جای این که خودش را ابراز کند، می‌خواست از خودش دفاع کند. کلماتی که او در دهان بلامون *Blamont* می‌گذارد یک اعتراف است: "من با عقل از انحرافات جنسی‌ام حمایت کرده‌ام، در تردید متوقف نماندم، هر چه که با لذاتم تداخل داشت را از ریشه برکنده، در هم شکسته و نابود ساخته‌ام." همان‌طور که ساد بی‌وقفه تکرار می‌کند، اولین وظیفه‌ی این رهایی‌پروز شدن بر پشیمانی است. و برای انکار تمامی احساسات گناه، چه آموزه‌ای مطمئن‌تر از نابودی ایده‌ی مسئولیت می‌تواند باشد؟ اما این می‌تواند اشتباهی بزرگ باشد اگر که او را به چنین تصویری محدود کنیم: اگر او از جبرگرایی حمایت می‌کرد به این خاطر بود که مانند هرکس دیگری ادعای آزادی را کنار نهد.

از نقطه نگاه ادبی، با حرف‌های پیش پا افتاده‌ای که او در باب هرزگی‌های خود می‌پراکند، نهایتاً آن حرف‌ها را از کل زندگی و واقعیات عاری می‌سازد. در این‌جا همچنین جز خود ساد خواننده‌ای نیست که او برای آن صحبت کند. تکرارهای خسته‌کننده‌ی او همپایه‌ی مراسم تطهیر است که تکرار برای او همان قدر طبیعی است که اعتراف منظم یک کاتولیک خوب. ساد به ما اثر ادبی یک انسان آزاد را نمی‌دهد. او ما را در تلاش‌های آزادسازی‌اش شریک می‌سازد. اما دقیقاً به همین خاطر است که

توجه ما را جلب کند. تلاش او صادقانه‌تر از ابزارهایی است که به کار می‌گیرد. ساد با جبرگرایی ادعایی‌اش راضی می‌شده است و می‌توانست تمامی تشویش‌های اخلاقی‌اش را انکار کند. اما این تشویش‌ها خود را به وضوح تصریح کرده و هیچ منطقی نمی‌تواند آن‌ها را محو سازد. سوای بهانه‌ی ساده‌ای که او چنین ملالت‌آور پیش می‌کشد، او با حمله خویشتن را به چالش می‌کشانند. به لطف همین صداقت خودسرانه و نه به عنوان هنرمند کامل یا فیلسوفی منطقی است که باید از ساد به عنوان یک اخلاق‌گرای بزرگ تجلیل کرد.

ساد با وجود افراط در تمام کارهایش نمی‌توانست که خود را با خداپرستی مطابق زمان خویش سازگار نماید. برای اعلام آتئیسم خود بود که ساد "گفتگوی کشیش و مرد محتضر" را در سال ۱۷۸۲ نوشت. وجود خدا پیش‌تر نیز از زمان نوشتن *Le Testament du curé de Meslier* انکار شده بود. روسو جرات کرده بود که یک آتئیست دلسوز را با نام *Monsieur de Wolmar* در کتاب *La Nouvell Héloïse* معرفی کند. با وجود این، *Abbé Mélégan* در سال ۱۷۵۴ به خاطر نوشتن "زرتشت" به زندان انداخته شد و لا مارتیه هم مجبور شده بود که به بارگاه فردریش دوم پناه ببرد. *Sylvain Maréchal* به شدت از آتئیسم حمایت می‌کرد و هولباخ هم در "نظام طبیعت" در سال ۱۷۷۰ و با هجویاتی که تحت عنوان *Recueil philosophique* جمع‌آوری کرده بود از آن دفاع کرد. با وجود این آتئیسم آموزه‌ای بود در عصر چوبه‌ی دار و تحت پرتوی وجود الهی و از این‌رو خطر بسیار داشت. ساد با اظهار آتئیسم‌اش عمداً اقدامی تحریک‌برانگیز انجام داد. اما کاری از روی صداقت هم بود. من احساس می‌کنم که کلوسوفسکی، با وجود این‌که به

مطالعاتش علاقه‌مند هستم، این که انکار تند و آتشی مزاج خدا از سوی ساد را اعتراف به ضرورت وجود خدا تصور کرده نادرست می‌دانم. این سفسطه که حمله به خدا را تایید او می‌داند این روزها طرفداران زیادی پیدا کرده است. اما این تصور ساخته و پرداخته‌ی کسانی است که برای آن‌ها آتئیسم یک مبارزه است. ساد واقعا خود را به صورت صادقانه اظهار می‌کرد وقتی نوشت: "تصور خدا اشتباهی است محض چرا که من نمی‌توانم بشریت را فراموش کنم."

و اگر این اولین مسئله‌ای است که به آن حمله می‌کند به این خاطر است که او مانند یک دکارتی خوب از ساده به پیچیده می‌رسد، از دروغ بزرگ به خطای گمراه کننده‌تر. او می‌داند برای این که انسان را از بت‌های دروغینی که جامعه او را بدان زنجیر کرده‌اند، آزاد سازد، باید او را به بی‌نیازی‌اش از بهشت مطمئن سازد. اگر انسان توسط لولو خورخوره‌های بزرگی که او از روی حماقت می‌پرستد تهدید نشده بود، این چنین آسان آزادی و حقیقت را وا نمی‌نهاد. او با انتخاب خدا، خود را انکار می‌کند و این گناه غیرقابل بخشش اوست. در واقع، او تحت هیچ قضاوت متعالی قرار ندارد، هیچ دادگاه آسمانی در کار نیست.

ساد می‌دانست که عقیده به جهنم و ابدیت می‌تواند شعله‌ی ظلم و بی‌رحمی را برافروزد. سنت فوند با این امیدها بازی می‌کند تا لذت را از رنج بی‌اندازه‌ی جهنم استخراج نماید. او خود را سرگرم تخیل وجود یک اهریمن شیطانی می‌کرد که می‌خواهد تجسمی باشد از شر پراکنده در طبیعت. اما ساد حتی برای یک لحظه هم این فرضیه‌ها را چیزی بیش از سرگرمی‌های ذهنی نمی‌دانست. او را در شخصیت‌هایی که بیان می‌کند نمی‌توان شناخت، و با سخنگوهایش آن‌ها را رد می‌کرد. هدف او از ارائه‌ی جنایت مطلق، ویران ساختن طبیعت است و نه ضربه زدن به خدا. رجزهای او برعلیه دین به سبب تکرار ملالت‌بار و یکنواخت حرف‌های پیش پا افتاده و قدیمی قابل سرزنش است، اما ساد به این رجزها یک رویکرد شخصی دیگری می‌دهد که با پیش بینی نیچه، مسیحیت را به عنوان یک دین قربانیان تقبیح می‌کند و از نظر او باید با ایدئولوژی زور و قدرت جایگزین شود. در هر حال صداقت او غیر قابل انکار است. طبیعت ساد کاملا غیرمذهبی است. هیچ اثری از نگرانی متافیزیکی در او وجود ندارد. او اهمیت زیادی به این می‌دهد که با تامل در باب معنا و مقصود وجود، خود را تایید کند. ایمان او به این موضوع کاملا صادقانه است. اگر او در مراسم عشاء ربانی شرکت می‌کرد و چاپلوسی اسقف را می‌کرد، به این سبب بود که پیر و شکسته شده بود، او یک

دورویی از پیش انتخاب شده داشت. اما وصیت‌نامه‌ی او صریح و روشن است. او از مرگ می‌ترسد به همان دلیلی که از کهولت می‌هراسد. ترس از ماورا هرگز در کار او به چشم نمی‌خورد. ساد دوست داشت که تنها با انسان‌ها سرو کار داشته باشد و با هر چیزی غیرانسانی بیگانه بود.

با این حال او در بین انسان‌ها تنها بود. قرن هجدهم در حین این‌که سعی داشت سلطنت خدا بر روی زمین را به زیر بکشاند بت دیگری را در جای آن قرار داد. خداپرستان و ملحدین هر دو در پرستش تجسم جدیدی از خدای افضل متحد شدند: طبیعت. آن‌ها قصد نداشتند از تسهیلات یک اخلاق جهان‌شمول و مطلق چشم‌پوشند. ارزش‌های استعلایی در هم شکسته شده بودند، لذات مقیاس نیکی دانسته شدند و با این لذت‌پرستی، عشق به خویشتن دوباره برقرار گشت. برای مثال به *Madame du Chatelet* نوشت: "ما باید به خودمان بگوییم هیچ کاری در جهان به جز لذت بردن از احساسات و شعور خود نداریم." اما این خودپرستی شرمگین، نظم‌ی طبیعی را لازم می‌شمارد که وفاق هماهنگ منافع افراد را با منافع کلی تضمین می‌کند. یک سازماندهی معقول که با عهد و قرارداد بدست آید برای تضمین موفقیت جامعه هم برای یک نفر و هم برای همه کافی است. زندگی حزن‌انگیز ساد نادرستی این مذهب خوش‌بینانه را نشان می‌دهد.

قرن هجدهم آغشته از عشق به لحن محزون و موقر *Prévost Richardson*، *Duclos* و *Crébillon* است، کسانی که ساد با احترام از آن‌ها یاد می‌کند و بیش از همه *Laclos* که ساد مدعی بود نادانسته قهرمان‌های کمابیش شیطانی بوجود آورد. اما نابکاری این قهرمان‌ها همیشه نه به صورت ناگهانی بلکه در انحراف از ذهن و اراده‌شان ریشه دارد. برعکس شهوانیت‌گرایی ناب به خاطر خاصیت ذاتی‌اش از نو خویش را برقرار می‌سازد. میل جنسی که برای گونه‌ها، طبیعتی، سالم و مفید است بر طبق نظر دیدرو با خود جنبش زندگی تلفیق می‌شود و هوس‌ها نیک و مثمر ثمر هستند. اگر شخصیت‌های *La Religieuse* لذت را با تبهکاری سادیستی به کار می‌گیرد به این خاطر است که به جای ارضای میل آن‌را سرکوب می‌کند. روسو که تجربه جنسی او، پیچیده و کاملاً ناکام بود نیز این عبارات اخلاقی را اظهار می‌کند: "لذات شیرین، ناب، خالص و بدون محنت و نیز عشق به همان نحو که می‌بینیم و احساسش می‌کنیم، در حضور تصویر گمراه‌کننده‌ی کمال معشوق رشد می‌کنند. و این توهم همیشه به هواخواهی از پاکدامنی منتهی می‌شود چون این تصور همیشه ما را به

تصوری می‌کشاند که از یک زن کامل داریم." حتی در *Restif de la Bretonne* با این‌که لذت خاصیتی طوفانی دارد اما روحانی، ضعیف و لطیف است. ساد تنها کسی بود که خودپرستی، ستمگری و جنایت را در تمایل جنسی آشکار ساخت. همین کافی است که در تاریخ احساسات قرن خود جایگاهی بی‌مانند به او دهد، اما از این بینش او حتی می‌توان نتایج اخلاقی قابل ملاحظه‌تری استنتاج کرد.

در این ایده که طبیعت شر است هیچ چیز جدیدی وجود ندارد. هابز که، ساد او را می‌شناخت و از او نقل قول می‌کرد، اعلان نمود که انسان گرگ انسان است و وضعیت طبیعی، وضعیتی جنگی است. فهرست طولانی از اخلاق‌گرایان و هجو نویسان انگلیسی نیز قدم در راه او نهادند که جاناناتان سوئیفت از جمله‌ی آن‌ها بود و ساد هم از کارهای وی استفاده و حتی نسخه‌برداری می‌کرد. در فرانسه وونارگیوها به تبعیت از سنت مسیحی پیوریتانی و یانسنیستی، جسم را گناه اولیه می‌دانستند. بایل و بوفون بهتر از او این ایده را مطرح کردند که طبیعت کاملاً نیک نیست و اگرچه اسطوره‌ی "وحشی نجیب" از قرن شانزدهم رایج بوده، خصوصاً نزد دیدرو و اصحاب دایره المعارف، اما پیش از آن‌ها *Emeric de Crucé*، به این ایده در قرن هجدهم به شدت حمله کرد. ساد در پیدا کردن استدلال و گواه برای حمایت از این نظریه که در تجربه‌ی شهوانی‌اش به کار برده بود هیچ مشکلی نداشت و حتی مضحک این‌جاست که جامعه با زندان انداختن او برای پیروی از غرایزش، این ایده را تایید می‌کرد. اما آن‌چه او را از پیشینیانش متمایز می‌سازد این واقعیت است که پیشینیان او پس از افشای شرارتِ طبیعت، در تقابل با آن اخلاقیاتی منتج از خدا و جامعه برپا می‌کنند، در حالی‌که ساد با حذف اولی یعنی خدا این عقیده را می‌پذیرد: "طبیعت نیک است، از او پیروی کنید" این عبارت به صورت متناقض‌نما جامعه را نگاه می‌دارد. نمونه‌ی طبیعت ارزشی دستوری دارد حتی اگر قانون طبیعت، قانون نفرت و ویرانی باشد. اکنون باید نگاه دقیق‌تری به خدعه‌ای بیاندازیم که ساد از آن آیین جدیدی برعلیه زاهدان می‌سازد.

ساد رابطه‌ی انسان با طبیعت را به شیوه‌ی متفاوتی تصور می‌کند. این تفاوت و تغیر به نظر من ناشی از حرکات دیالکتیکی نیست مانند بیانات تامل و تردید یک متفکر که گاهی با خشونت در مقابل طبیعت می‌ایستد و گاهی هم در مقابل کاملاً نرم می‌شود. وقتی ساد صرفاً سعی می‌کند توجیهاتی عجولانه دست و پا کند، یک نگاه مکانیستی از جهان را می‌پذیرد. *La Mettrie* بی‌تفاوتی اخلاقی اعمال انسانی را تایید می‌کند وقتی

که می‌گوید: "ما همان‌قدر در مقابل انگیزه‌های بدوی خود گناهکاریم که رود نیل به خاطر سیل‌اش و یا دریا به خاطر موجش." مشخصاً ساد برای تبرئه‌ی خود، خویشتن را با گیاهان، حیوانات و عناصر مقایسه می‌کند. "من در دستان طبیعت تنها ابزاری هستم که هر جور دلش بخواهد با من رفتار می‌کند." اگرچه او مداوماً به عباراتی مانند این‌ها پناه می‌آورد، اما این عبارات اندیشه‌ی واقعی او را بیان نمی‌کند. در وهله‌ی اول طبیعت برای ساد یک مکانیزم بی‌تفاوت نیست. در طبیعت چنان دگرگونی‌هایی هست که شخص ممکن است این ایده را در سر بپروراند که طبیعت را نیرویی شر هدایت می‌کند. طبیعت واقعاً بی‌رحم و حریص است و با روح ویرانگی عمل می‌کند. "طبیعت خواهان نابودی حداکثر موجودات زنده است تا از قدرت تولید دوباره‌ی چیزها لذت ببرد." اما انسان بنده‌ی طبیعت نیست.

ساد پیش‌تر در *Aline et Valcour* اشاره کرده بود که می‌تواند خود را از قید طبیعت آزاد ساخته و در مقابل او جبهه گیرد. "بگذارید جرات خشونت ورزیدن به این طبیعت غامض را داشته باشیم و بر هنر لذت بردن او تسلط یابیم." در ژولیت حتی با قاطعیت بیشتر اعلان می‌کند که: "وقتی انسان خلق می‌شود، او دیگر به طبیعت وابسته نیست، وقتی طبیعت انسان را می‌سازد دیگر نمی‌تواند او را نزد خود نگاه دارد." انسان به پیش می‌رود. انسان در مقابل طبیعت مانند بخاری است که از مایعی جوشان برمی‌خیزد. بخار ایجاد نمی‌شود، بلکه معلول است و با مایعی که از آن برمی‌خیزد ناهمگون است. انسان وجود خود را از عنصری بیگانه می‌گیرد. می‌تواند وجود داشته باشد یا وجود نداشته باشد بی‌آن‌که گزند به عنصری که از آن برمی‌خیزد داشته باشد. انسان هیچ دینی به طبیعت ندارد و طبیعت هم هیچ دینی به انسان. "با این‌که انسان ارزشی بیش از ذره‌ای از کف سرجوش ندارد، اما همین ناچیز بودن او استقلال او را تضمین می‌کند. چون نظم طبیعی نسبت به انسان بیگانه است پس نمی‌تواند او را کنترل کند. از این‌رو انسان می‌تواند تصمیم اخلاقی بگیرد، و هیچ کس حق ندارد چیزی را به او دیکته کند. پس چرا ساد با وجود تمامی راه‌هایی که پیش روی او باز بود، با تقلید از طبیعت تبه‌گنی را انتخاب کرد؟ برای پاسخ به این سؤال، ما باید کلیت نظام او را دریابیم. هدف این نظام تایید جرایم و تبه‌گنی است که ساد هرگز خیال انکار آن‌را در سر نداشت.

ما همواره بیشتر به جای این که ایده‌های که با آن می‌جنگیم را درک کنیم، از آن متأثریم. مطمئن باشید که ساد هم از ناتورالیسم یا طبیعت‌گرایی بیشتر به عنوان استدلالی تهاجمی استفاده می‌کرد. او از این که از نمونه‌هایی که معاصرینش به نفع خیر بهره‌برداری می‌کردند تحلیل شیرانه‌ای ارائه دهد، لذتی شیطنت‌آمیز می‌برد. او بی‌شک همچنین مسلم می‌دانست که حق با او خواهد بود. وقتی سعی می‌کرد ثابت کند که عیاش حق ستم بر زنان را داراست، بانگ برمی‌آورد که: "آیا طبیعت با اعطای قدرت لازم برای مطیع ساختن آن‌ها مطابق میل مان، حق انجام چنین کاری را به ما نداده است؟" نقل قول‌های مشابه زیادی می‌توان یافت: "طبیعت همه ما را در لحظه‌ی تولد برابر آفریده است." *La Dubois* به ژوستین می‌گوید: "اگر طبیعت اولین مرحله قوانین کلی را بر هم بزند، بر ماست که اشتباهات او را اصلاح کنیم." اتهام اصلی ساد به اصول جامعه، مصنوعی بودن آن‌هاست. در یک عبارت مهم و خاص این قوانین جامعه را با قوانین جامعه‌ی کوران مقایسه می‌کند: "تمامی این وظایف تخیلی هستند، چرا که تنها قراردادی‌اند، به همین نحو انسان قوانین را با شناخت، آرزوها و نیازهای محدود خودش ساخته است - اما هیچ‌کدام آن‌ها واقعی نیست... وقتی به طبیعت نظر می‌افکنیم به سهولت درمی‌یابیم که تمامی سازماندهی‌ها و تصمیمات ما تا چه حد از کمال دیدگاه‌های او دور است و در مقایسه با او، قوانین ما مثل قوانین جامعه‌ی کوران است."

مونتسکیو این ایده را که قوانین وابسته به اقلیم و حتی نوع بافت بدن ماست پیش برده است. می‌توان نتیجه گرفت که این شرایط جنبه‌های مختلف طبیعت در زمان و مکان‌های خاص است. اما ساد به طور خستگی‌ناپذیر ما را به تاهیتی، پاتاگونیا و دیگر نقاط می‌برد تا این تنوع قوانین تصویبی را نشان دهد و ارزش آن‌ها را خنثی نماید. اگرچه این قوانین می‌تواند اقتضا داشته باشد، اما برای ساد اختیاری‌اند. این را هم باید خاطر نشان ساخت که کلماتی مثل "قراردادی" یا "تخیلی" مترادف هم هستند. طبیعت شخصیت مقدس خود را نزد او حفظ می‌کند: نامرئی و بی‌همتا، طبیعت مطلق است و خارج آن هیچ واقعیتی وجود ندارد.

اندیشه‌ی ساد بوضوح در این مورد منطقی نیست. در همه‌ی موارد به یک اندازه صادقانه نیست و همواره در حال توسعه است. اما این ناسازگاری او درباره‌ی طبیعت چندان هم آشکار نبود. قیاس زیر را در نظر بگیرید: طبیعت شر است و بنابراین جامعه که از طبیعت جدا می‌شود شایسته‌ی اطاعت ماست، این بیش از حد ساده است. در وهله‌ی

اول جامعه به خاطر دورویی‌اش مورد تردید است. خواهان قدرت طبیعت است حتی با این‌که واقعا با طبیعت دشمن است. وانگهی جامعه با وجود تخصصش با او، ریشه در طبیعت دارد. جامعه انحراف اصلی خود را در تناقض با طبیعت نشان می‌دهد. ایده‌ی منفعت عمومی هیچ پایه‌ی طبیعی ندارد. "منافع افراد تقریبا همیشه با منافع جامعه در تضاد است." اما این ایده تنها برای این ابداع شده تا گزینه طبیعی ما یعنی ایده‌ی ظالمانه‌ی قدرت را ارضا کند. قانون به جای تصحیح نظم بدوی، تنها بی‌عدالتی را تشدید می‌کند " ما همه جز در قدرت مثل هم هستیم. یعنی هیچ تفاوت ذاتی میان افراد وجود ندارد و توزیع نامتعادل قدرت باید متعادل شود. در عوض قدرت تمامی اشکال برتری را برای خود غصب کرده است و حتی برتری‌های دیگری هم خلق کرده است.

هولباخ و خیلی‌های دیگر هم مثل ساد، این دورویی و ریاکاری رمزگان اجتماعی را که تنها هدفشان ستم بر ضعیف است را دریافته بودند. مارلی و بریسو، در این میان، نشان داده بودند که مالکیت هیچگونه پایه‌ی طبیعی ندارد. جامعه این نهاد مضر (مالکیت) را جدای از طبیعت بوجود آورده است. بریسو نوشت: "هیچ مالکیت انحصاری در طبیعت وجود ندارد، این واژه در قاموس طبیعت جایی ندارد. گرسنه می‌تواند نان خود را از هر طریقی به چنگ آورد چون او گرسنه است." ساد در "فلسفه در اتاق خواب" هم از همین اصطلاحات استفاده می‌کند تا ایده‌ی تسخیر را جایگزین ایده‌ی مالکیت کند. مالکیت چگونه می‌تواند مدعی حقی جهان‌شمول باشد وقتی که فقیر بر علیه آن می‌شورد و ثروتمند با انحصار هرچه بیشتر تنها رویای افزایش آن‌را در سر دارد؟" این برابری کامل ثروت و شرایط است و نه قوانین عبثی که می‌خواهد قدرت قوی‌تر را تضعیف کند." اما واقعیت این است که قوی، قوانین را برای سود خود به‌وجود می‌آورد. جسارت این قوانین در حق مجازات به طرز نفرت‌انگیزی مشهود است. بکاریا مدعی شده بود که هدف مجازات جبران و تلافی است، جز این هیچ کس نمی‌تواند مدعی حق مجازات شود. ساد با تنفر تمام از مجازات کفارها سخن می‌گوید. "آه، کشتارگران، زندانبان‌ها و ابلهان همه‌ی رژیم‌ها و حکومت‌ها، چه وقت خواهد رسید که علم آموزش دادن انسان را به علم کشتن و زندان انداختن او ترجیح دهید؟" او به خصوص بر علیه جرم مرگ می‌تازد. جامعه سعی می‌کند این‌را با قانون فقه تایید کند اما این تنها توهمی است بی‌آنکه ریشه‌ای در واقعیت داشته باشد. هیچ مشابهتی بین قتلی که در هوس و بدون نیاز رخ می‌دهد و قتلی که با خونسردی حکم آن صادر می‌شود، وجود

ندارد. اما قتل دوم قتل اول را چگونه می‌تواند تصحیح کند؟ جامعه با برافراشتن دارهای خود، به جای تخفیف بی‌رحمی طبیعت صرفاً آن‌را بدتر می‌کند. در واقع جامعه با شری بزرگ‌تر از شر اولی مخالفت می‌کند. ادعای صداقت آن بی‌بنیاد است.

قرارداد مشهور هابز و روسو فقط یک اسطوره است. این قرارداد نه به نفع فرد نیرومند است، کسی که با تفویض برتری‌اش هیچ چیز بدست نمی‌آورد و نه به نفع فرد ضعیف، کسی که فرودستی‌اش تایید می‌شود. تنها یک وضعیت جنگی می‌تواند بین گروه‌ها برقرار شود و هرکدام ارزش‌های خود را داراست که با ارزش‌های دیگر وفق ناشدنی است. "وقتی او یکصد لوی از جیب یک نفر بدزدد، این برای او تنها یک عمل است، گرچه این برای کسی که از او دزدیده شده کاملاً طور دیگری دیده می‌شود." در گفته‌ای که در دهان *Coeur de Fer* می‌گذارد، ساد با اشتیاق این فریب بورژوازی را افشا می‌کند که منافع طبقاتی را به اصل جهان‌شمول ارتقا می‌دهد. از آن جایی که شرایط خاص برای زندگی افراد یکسان نیست، هیچ اخلاق جهان‌شمولی ممکن نیست. اما آیا نباید جامعه را که به آمال خود خیانت کرده، اصلاح کنیم؟ آیا از آزادی فردی نمی‌توان دقیقاً برای همین استفاده کرد؟ غیرمحمتمل نیست که ساد بارها با این مسئله مواجه شده باشد. این که ساد در *Aline et Valcour* اجتماع پر هرج و مرج آدم‌خوارها را همان گزافه‌گویی جامعه اشتراکی *Zamé* (که در آن شرارت با عدالت بلااثر می‌شود) توصیف می‌کند، حائز اهمیت است. فکر نمی‌کنم هیچ چیز جالب توجهی در عبارت "فرانسویان! یک تلاش بیشتر" در "فلسفه در اتاق خواب" وجود داشته باشد. تلاش ساد در طول انقلاب به‌وضوح نشان می‌دهد که دوست داشت وارد یک اجتماع بشود. او به سختی از محرومیت اجتماعی رنج می‌برد.

او رویای جامعه‌ی ایده‌آلی را در سر می‌پروراند که سلايق خاص او را منع نمی‌کند. او واقعا فکر می‌کرد چنین سلايقی هیچ خطری برای یک جامعه روشنگر ایجاد نمی‌کند. جامعه *Zamé* ما را متقاعد می‌کند که جامعه با سلايق ساد برآشفته نمی‌شود. "شمار کسانی که شما از آن صحبت می‌کنید خیلی کم هستند، این اصلاً مرا نگران نمی‌کند." و بعد ساد مدعی می‌شود: "این نه گناه و عقاید بلکه رفتارهای عمومی هست که برای جامعه مضر است" این اعمال فردی که موجب خشم و نفرت است در جامعه‌ای بدون نفرت، اهمیت‌شان را از دست می‌دهند. اگر ممنوعیات که جرم را جذاب می‌سازند برانداخته شوند، هوس انجام آن نیز از بین خواهد رفت. شاید ساد واقعا مشتاق تغییرات شخصی بود تا موجب تغییرات انسان‌های دیگر شود. او شاید انتظار داشت که گناهانش

را به عنوان یک استثناء بپذیرند و به عنوان فردی بی‌همتا مورد احترام باشد. به هر حال، او مطمئن بود که شلاق زدن یک فاحشه هم امروز و هم در آینده برای جامعه کمتر مضر خواهد بود تا مامور بخش مالیات.

بلاهای واقعی بی‌عدالتی نهادینه، سوء استفاده‌های رسمی و جنایات سازمان یافته است و این‌ها مشایعت قوانین انتزاعی‌اند که سعی می‌کنند خود را بر کثرت ابژه‌های واقعی تحمیل کنند. با یک نظام اقتصادی منصفانه دیگر نیازی به قوانین و دادگاه نداریم چون جرم از نیاز برمی‌خیزد و با حذف این بنیان اعمال غیرقانونی از بین می‌رود. برای ساد یک رژیم ایده‌آل، نوعی آنارشی عقلانی است. "حکومت قانون پایین مرتبه‌تر از حکومت آنارشی است. بهترین دلیل برای حرف من را در این واقعیت می‌توان یافت که تمامی حکومت‌ها وقتی می‌خواهند نظام خود را بازسازی کنند به یک آنارشی تن می‌دهند. حکومت برای منسوخ نمودن قوانین کهنه‌ی خود باید رژیمی انقلابی ایجاد نماید که بر هیچ قانونی استوار نیست. قوانین جدید در نهایت از همین رژیم انقلابی بوجود می‌آیند. اما این حکومت چون که از آنارشی نشات می‌گیرد کم‌مایه‌تر از آن است." این استدلال شاید خیلی متقاعد کننده نباشد، اما ساد خیلی خوب درک می‌کند که ایدئولوژی زمانه‌ی او صرفاً تجلی یک نظم اقتصادی است و تحول مشخص این نظام پایانی خواهد بود بر فریبکاری اخلاق بورژوازی. تنها معدودی از معاصرین او چنین دیدگاه نافذی با این شیوه‌ی افراطی داشتند.

با وجود این، ساد مشخصاً مسیر اصلاح اجتماعی را در پیش نمی‌گیرد. زندگی و کار او را این خیالات واهی و اتوپیایی اداره نمی‌کرد. با وجود سپری کردن مدت‌های مدید در اعماق سیاهچاله‌ی زندان یا بعد از حکومت ترور چه‌طور می‌توانست هم‌چنان به این چیزها اعتقاد داشته باشد؟ رویدادهای تاریخی تجربه‌ی شخصی او را تایید می‌کرد. شکست جامعه تصادف محض نبود. و گذشته از این واضح بود که علاقه‌ی ساد به پیروزی احتمالی جامعه ماهیتی صرفاً تاملی داشت. او به خاطر پیشامدهایی که بر او گذشته بود، عقده داشت. کمتر خودش را تغییر می‌داد و بیشتر می‌خواست که با انتخاب‌هایش خود را تایید کند. فسق و فجور او، وی را به انزوا محکوم کرد. او باید ضرورت تنهایی و برتری شر را اثبات می‌کرد. برای ساد آسان بود که مردی درستکار باشد، چون به خاطر ناسازگاری‌اش با اشرافیت هرگز با مردی مثل خودش روبه‌رو نشد. با وجود بدبینی که به تعمیم دادن موارد داشت اما به موقعیت خودش ارزش یک ضرورت متافیزیکی می‌بخشید: "انسان موجودی تنها در دنیاست. تمامی مخلوقات در

انزوا به دنیا می‌آیند و نیازی به یکدیگر ندارند." اگر تنوع انسان‌ها را می‌توانستیم در خود جذب کنیم تا حدی که مثل حیوانات و یا گیاهان با یکدیگر متفاوت باشیم (چیزی که ساد مکررا پیشنهاد می‌کند)، یک جامعه‌ی معقول بوجود می‌آید. همین برای احترام به شخصیت هر فرد کافی است.

اما انسان فقط محکوم به تنهایی نیست بلکه بر علیه همگان، خواهان تنهایی هم هست. نه تنها میان ارزشهای یک طبقه با طبقه دیگر، بلکه میان ارزش‌های یک فرد با فرد دیگر ناسازگاری وجود دارد. "ژولیت: تمامی هوس‌ها دو منظور دارند: اول خود فرد که نسبت به قربانی بسیار غیرمنصف است و دومی "دیگری" که مختص اعمال هوس است." و این تضاد بنیادین را بیش از این نمی‌توان پیش برد چرا که خود حقیقت است. اگر انسان‌ها سعی کنند با تلاشی عمومی برای منافع عمومی خود را سازگار نمایند لزوماً بی‌اعتبار خواهند شد. چرا که واقعیت چیزی نیست جز سوژه‌ی محصور در تخصص با سوژه‌های دیگری که با حاکمیت او نزاع می‌کنند. آنچه آزادی فردی را از انتخاب نیکی جدا می‌کند این است که دومی یعنی نیکی در آسمان تهی، زمین ستمگر و حتی افقی ایده‌آل وجود ندارد. نیکی را هیچ کجا نمی‌توان یافت. شر مطلق است که تنها با تصورات پوچ می‌توان در مقابل آن ایستادگی کرد. و در مقابل آن تنها یک راه برای تایید خویشتن داریم: قبول آن.

ایده‌ای وجود دارد که ساد با تمامی بدبینی‌اش آن را نمی‌پذیرد: ایده‌ی فرمانبرداری. به همین خاطر او تسلیم و فرمانبرداری که از روی ریاکاری و به نام پاکدامنی صورت گرفته باشد را نمی‌پذیرد. این کار تسلیم و فرمانبرداری احمقانه از قانون شر است که جامعه را از نو باز می‌آفریند. انسان با تسلیم شدن، قدرت و آزادی خود را انکار می‌کند. ساد به آسانی می‌توانست نشان دهد که پاکدامنی و خویشتن‌داری را نمی‌توان با فوایدی که در بر دارند توجیه کرد. پیشداوری‌هایی که موجب محکوم کردن زنای با محارم، لواط‌گری و تمامی بوالهوسی‌های جنسی می‌شود تنها یک هدف دارند: نابود ساختن فردیت انسان بوسیله‌ی هم‌نوایی احمقانه با جامعه. اما پاکدامنی‌های بزرگی که با گذشت سن فزونی می‌یابد معنای عمیق‌تری دارند. این پاکدامنی‌ها سعی می‌کنند تمامی نابسندگی‌های آشکار قانون را فرو نشانند. ساد هیچ اعتراضی به تسامح نداشت، احتمالاً به این دلیل که کسی را هم نمی‌دید که در عمل تسامحی از خود نشان دهد، اما با تعصب فراوان به آنچه انسان‌دوستی و خیرخواهی خوانده می‌شد حمله می‌کرد.

در تطبیق این امور آشتی‌ناپذیر مشکلاتی وجود دارد: آرزوهای ارضا نشده‌ی فقیر و حرص خودخواهانه‌ی ثروتمند. او با قبول سنت لاروشفوکو نشان می‌دهد که خیرخواهی و انسان‌دوستی صرفاً نقابی است برای پنهان ساختن منافع شخصی.

فرد ضعیف برای ممانعت از تکبر فرد قوی، ایده‌ی برادری را بدعت می‌نهد، ایده‌ای که هیچ پایه‌ی محکمی ندارد: "حال از شما خواهش می‌کنم به من بگویید که دلیل این‌که من عاشق یک انسان هستم چیست؟ به این خاطر صرفاً وجود دارد یا مشابه من هست یا این‌که باید او را به خودم ترجیح دهم؟" چه ریاکاری بزرگی در اعمال خیر و نوع‌دوستانه‌ی انسان‌های ثروتمند وجود دارد که در عین حال به وضعیت فرومایه انسان فقیر رضایت می‌دهند. این احساسات کاذب آن‌چنان شایع است که Valmont (در Les Liaisons Dangereuses) هنگام دادن صدقه شروع به گریه کردن می‌کند، و این آشکارا رواج این شیوه‌ی ابراز احساسات است که ساد به نادرستی و صداقت در مقابل خیرخواهی متوسل شد. مشخصاً قصد شوخی داشت وقتی که می‌گفت در بدرفتاری با فواحش انگیزه‌های اخلاقی داشته است. او استدلال می‌کرد اگر مردان عیاش در خشونت نسبت به فواحش آزاد باشند، روسپی‌گری چنان شغل خطرناکی خواهد شد که هیچ‌کسی به آن کار نخواهد گرایید. اما او در متوسل شدن به سفسطه و افشای ناسازگاری‌های جامعه‌ای که از خیلی چیزهایی که محکوم می‌کند حمایت هم می‌کند کاملاً بر حق بود مثلاً این‌که با تجویز عیاشی، اغلب عیاش را تنبیه می‌کند.

او خطر صدقه دادن را هم با همین طعنه‌ی تلخ نشان می‌داد. اگر فقر به نومیدی تقلیل داده نشود فقرا می‌توانند شورش کنند و در این صورت مطمئن‌ترین کار نابودی آن‌ها خواهد بود. ساد با این تمهید، که او آن‌را به سنت فوند نسبت می‌دهد، این ایده را در جزوه مشهور سوئیفت پیش می‌کشد و البته او مطمئناً خود را با قهرمان داستانش همسان نمی‌کند. اما بدبینی این اشراف که از منافع طبقه‌اش حمایت می‌کند، از مصالحه با اصول‌گرایان گناه‌باور محق‌تر است. اندیشه‌ی او مشخص است - یا فقیر را نابود کنیم یا فقر را اما از ابزارهای نصفه و نیمه که ستم و بی‌عدالتی را جاودانه می‌کنند، استفاده نکنیم. و بیش از هر چیز وانمود نمی‌کند که با برگرداندن بخشی از آن‌چه شما از فقرا استثمار می‌کنند، گناه‌تان را بازخرید می‌کنید. اگر قهرمان‌های ساد مرگ فقیر بی‌نوا از گرسنگی را ترجیح می‌دهند به این‌که خود را با صدقه دادن که هیچ ارزشی ندارد آلوده کنند، به این خاطر است که با تعصب تمام از هرگونه مشارکت با انسان‌های محترم که وجدان‌شان را این‌چنین ارزان آرام می‌کنند، خودداری ورزند.

پاکدامنی سزاوار هیچگونه تحسین و قدردانی نیست چون نه در طلب خیر اعلا بلکه در خدمت منافع کسانی است که چنین نمایشی را برپا می‌کنند. این تنها منطقی است که می‌توانست ساد را به این نتیجه برساند. اما با این وصف اگر خودپسندی تنها قانون فرد انسان است چرا ریاکاری پاکدامنی را تحقیر نماییم؟ چه عیبی دارد که پست و دون‌مایه باشد؟ ساد اغلب به این سؤال با حرارت و تعصب تمام پاسخ می‌دهد. ساد می‌گوید در مواردی فضیلت و پاکدامنی انتخاب می‌گردد "چه رکود و چه سردی وجود دارد! هیچ چیز مرا به جنبش نمی‌آورد و بر نمی‌انگیزاند. از شما سؤال می‌کنم. آیا فضیلت لذت‌بخش است؟ اگر فضیلتی نداشتیم چه فرقی به حال ما می‌کرد؟ چه تلنگری به حواس ما می‌زد؟ چه تهییجی در اندام‌های ما بوجود می‌آورد؟" و بار دیگر می‌گوید: "شادی تنها در آن چیزی است که مرا تهییج می‌کند و تنها چیزی که تهییج می‌کند گناه است." این استدلال در حال و هوای لذت‌پرستی (هدونیسیم) زمان خود، بار سنگینی داشت. تنها اعتراضی که به این حرف می‌توان داشت این است که ساد مورد شخصی خودش را به همه تعمیم می‌دهد. آیا امکان ندارد که برخی تنها با اعمال نیک تهییج شوند؟ او این انتخاب‌گرایی را رد می‌کند: "فضیلت تنها می‌تواند یک شادی خیالی به وجود آورد، سعادت واقعی تنها در حواس نهفته است و فضیلت هیچ‌کدام از حواس را ارضا نمی‌کند." این عبارت شاید موجب تعجب گردد چرا که ساد به واقع تصور را انگیزه‌ی گناه می‌داند. اما گناه حقیقت مشخصی دارد که بسیاری از تخیلات از آن تغذیه می‌کنند، به همین دلیل گناه در ارگاسم به پایان می‌رسد یعنی در یک احساس صریح و واضح اما تخیلاتی که فضیلت از آن سرچشمه می‌گیرد توسط فرد جبران نمی‌شود. احساس، بر طبقه فلسفه‌ای که ساد از زمانه‌ی خود وام می‌گیرد، تنها معیار واقعیت است و اگر فضیلت هیچ حسی را تحریک نکند پس مبنای واقعی ندارد.

ساد به‌موضوع تقابل زیر را بین فضیلت و گناه توضیح می‌دهد: "اولی واهی است، دومی واقعی. اولی بر پایه‌ی تعصبات است و دومی بر پایه خرد. اگر فقط فضیلت باشد به سختی می‌توان چیزی را از دیگری احساس کرد، فضیلت خیالی و واهی است و ما را در جهان ظواهر محصور می‌سازد. در حالی که پیوند درونی گناه با جسم اصالت آن را تضمین می‌کند." با استفاه از واژگان اشتیرنر (کسی که نامش با ساد پیوند خورده است) می‌توانیم بگوییم که فضیلت فرد را از موجودیت تهی انسان بیگانه می‌کند. تنها در گناه است که فرد موجودیت مشخص خود را تایید و تکمیل می‌کند. اگر فقیر تسلیم شود یا بیهوده سعی کند که برای مخدوم خود بجنگد، موجودی ساده‌لوح و بازیچه‌ی

دست طبیعت می‌شود، چنین موجودی هیچ چیز نیست. او باید مانند La Dubois یا Coeur de Fer باید سعی کند که از طرف قدرتمندتر خود فراتر رود. طرف ثروتمند هم که برتری خود را به صورت انفعالی می‌پذیرد ابژه‌ای بیش نیست. اگر او از قدرت خود سوء استفاده کند و به یک ستمگر تبدیل شود برای خودش کسی خواهد شد. او در عوض این‌که خویشتن خود را در رویای نوع‌دوستی از بین ببرد باید از بی‌عدالتی که به نفع اوست بهره برد. استروال می‌گوید "قربانیان شرارت ما کجا خواهند بود اگر همه‌ی ما گناهکار باشیم. ما هرگز نباید دست از انقیاد نگاه داشتن مردمی برداریم که در یوغ بندگی خطا و دروغ فرورفته‌اند."

آیا ما به این ایده بازمی‌گردیم که انسان تنها می‌تواند فرمانبردار طبیعت شرور خویشتن باشد؟ آیا او آزادی‌اش را به بهانه‌ی حراست از قدرتش نابود نمی‌سازد؟ نه، اگرچه آزادی قادر به مخالفت با واقعیت موجود نباشد، اما می‌تواند خود را بدان تحمیل کند. این رویه مشابه‌ی تبدیل رواقی است که با یک تصمیم تعمدی، واقعیت را به مفاهیم دلخواه خود تبدیل می‌کند. بین گناه ستودنی ساد و برافروختن از بی‌عدالتی، خودپرستی و بی‌رحمی انسان هیچ تناقضی وجود ندارد. او تنها به سبب گناهان بزدلانه‌ی خود تحقیر شده است چرا که جرایم بزدلانه تنها انعکاس انفعالی شرارت طبیعت است. فرد خود باید یک مجرم باشد تا از شر موجود اجتناب ورزد، گویی یا باید آتش افروز باشد یا عضوی از پلیس. مسئله بر سر تسلیم شدن به جهان نیست بلکه تقلید از آن در اعتراضی گشوده است.

این همان رفتاری است که Almanı شیمیدان در کناره‌ی کوه انتا enta مطرح می‌کند: "آری دوست من، من از طبیعت متنفرم و دلیل نفرت من از طبیعت از آن‌روست که من آن‌را خوب می‌شناسم. با شناخت اسرار دهشتناک او لذتی توصیف‌ناپذیر در تقلید از اعمال شرور او احساس می‌کردم. اگرچه از طبیعت متنفرم اما از او تقلید می‌کنم... دام‌های مهلک او تنها برای ما پهن می‌شود. بگذار طبیعت را با تور خودش به دام ببندازیم... طبیعت با معرفی معلول‌هایش، علت‌ها را پنهان می‌سازد. پس من به تقلید از معلول‌ها بسنده می‌کنم. من قادر به درک انگیزه‌ای که خنجر را در دستان او قرار داده نیستم، اما توانسته‌ام خنجر را از دستانش بگیرم و مانند طبیعت از آن خنجر استفاده کنم." این عبارت همان حلقه‌ی گمشده‌ی کلمات Dolmancé است: "این ناسپاسی آن‌ها بود که قلب مرا سنگ ساخت." این گفته برای ما یادآور ناامیدی و خشمی است که باعث شد ساد خود را وقف شرارت کند. و به همین خاطر

است که قهرمان او از حکمای باستانی متمایز می‌شود. او با خوشی و شادمانی از طبیعت پیروی نمی‌کند بلکه با انزجار و بدون درک از انگیزه‌های طبیعت از او نسخه‌برداری می‌کند. ساد از خود می‌خواهد کسی باشد که خودش هم با آن موافقتی ندارد. شر در درون انسان همراه با خود او نیست؛ دوپارگی، ذات شر است.

این دوپارگی را باید در وضعیت فشار مداوم تجربه کرد در غیر این صورت به پشیمانی ختم شده و خطری مهلک در پی خواهد داشت. بلانشو دریافته است که هرگاه قهرمان سادیستی در نتیجه تردید، قدرت جامعه را بدان بازمی‌گرداند، به بدترین نوع فاجعه مبتلا می‌شود. پشیمانی و درنگ بدان معناست که فرد در مورد کارهای خود قضاوت کرده است. پس در عوض این‌که با خودپرستی تمام مولف آزاد اعمال خود باشد، احساس گناه کرده است. کسی که به این وضع انفعالی خود رضایت دهد، سزاوار تمامی شکست‌هایی است که جهان متخاصم به او وارد می‌کند. از طرف دیگر "یک عیاش واقعی اتهام‌هایی که به سبب جرایم نفرت انگیزش به او وارد می‌شود را دوست دارد" آیا ما انسان‌هایی را نمی‌شناسیم که دوست‌دار شکنجه‌هایی بودند که از روی انتقام انسانی به آن‌ها وارد می‌شد، با شادمانی رنج می‌کشیدند و چوبه‌ی دار را سریر شکوه و افتخار می‌دانستند؟ ایشان مردانی بودند که به بالاترین درجه‌ی فساد تعمدی دست یافتند.

انسان در این درجه غایی، نه تنها از تعصب و شرم که از ترس نیز رها می‌شود. آرامش او آرامش حکیم باستانی است که این احساسات را چیزهای پوچ و بیهوده‌ای می‌داند که به او تعلق ندارد. اما حکیم در مقابل رنج خود را به پدافندی کاملاً شخصی و سلبی محدود می‌کند. رواقیون ساد بشارت دهنده‌ی شادمانی ایجابی هستند. بنابراین Coeur de Fer آلترناتیوهای زیر را پیش می‌کشد: "یا جرمی که ما را شاد می‌سازد یا چوبه‌ی دار که پایانی است بر نگونه‌بختی ما." انسانی را که شکستش را به پیروزی تبدیل می‌کند هیچ چیز نمی‌تواند تهدید کند. او از هیچ چیز نمی‌ترسد چون همه چیز برای او خوب است. تصنع وحشیانه‌ی چیزها بر انسان آزاد غلبه نمی‌یابد چرا که نفعی از او نمی‌برند. او تنها به مقصود خود اهمیت می‌دهد و مقصود او تنها وابسته به خود اوست. کسی که توسط فرد دیگری تازیانه می‌خورد و یا مورد تجاوز قرار می‌گیرد هم می‌تواند ارباب او باشد و هم بنده‌ی او. دوگانگی درد و لذت، تحقیر و افتخار، به عیاش این توانایی را می‌دهد که در هر موقعیتی مسلط باشد. بنابراین ژولیت می‌تواند از همان شکنجه‌هایی که ژوستین را درمانده ساخته، لذت ببرد. اساساً، محتوای تجربه‌ی اهمیتی ندارد. تنها مقصود سوژه به حساب می‌آید.

بنابراین لذت‌پرستی (Hedonism) به آسودگی خیال (ataraxia) ختم می‌شود که نشان‌دهنده‌ی رابطه‌ی متناقض‌نمای میان سادیسم و رواقی‌گری است. شادمانی که در لذت‌پرستی به انسان وعده داده می‌شود به بی‌تفاوتی تقلیل می‌یابد. Bressac می‌گوید: "عزیزم، من همیشه شاد بوده‌ام، حتی زمانی که در هر نوع جنایتی آرامشی را بر خود روا می‌داشتم" بی‌رحمی صورت جدیدی به خود می‌گیرد: *ascesis* "کسی که نسبت به دیگران سنگدل می‌شود نسبت به خودش هم بی‌احساس خواهد شد" جز بی‌عاطفی و بی‌تفاوتی هیچ چیز مهیجی را نمی‌توان یافت. بی‌شک یک هرزه تازه‌کار برای احساس حقیقت وجودی خود به عواطفی شدید نیاز دارد. اما وقتی که بدین عواطف دست یافت، فرم محض جنایت برای اطمینان وی از حقیقت وجودی‌اش کفایت می‌کند. "جنایت شخصیتی بزرگمنش و متعالی دارد که بر جذابیت گنگ پاکدامنی غلبه کرده و همیشه نیز خواهد کرد" و تمامی رضایت‌مندی‌هایی که انسان بدان‌ها وسوسه می‌شود را پوچ و عبث جلوه می‌دهد. ساد با سختگیری مشابه کانت، که در سنت پیوریتانی ریشه دارد، عمل آزادانه را تنها به شرط آزادی از تمامی احساسات، آزاد می‌داند. اگر عمل از انگیزه‌های عاطفی تبعیت کند، دگر بار ما را بنده‌ی طبیعت خواهد ساخت و نه سوژه‌هایی مستقل.

این انتخابی است آزاد برای هر انسانی صرف نظر از موقعیتش. یکی از قربانیان حرمسرای راهب، آن‌جا که ژوستین روی به زوال می‌گذارد، با اثبات ارزش‌های خویش موفق می‌شود تا از تقدیر خود بگریزد. او با چاقو بدن یکی از دوستان خود را با چنان شرارتی سوراخ می‌کند که تحسین اربابان خود را برمی‌انگیزاند و او را ملکه‌ی حرمسرای خود می‌سازند. کسانی که تحت ستم باقی می‌مانند روحی پست و ضعیف دارند و نباید از هیچ شعف روحی برخوردار باشند. "بین کسی که هر کاری را می‌تواند انجام دهد و کسی که جرات انجام هیچ کاری را ندارد، چه وجه اشتراکی می‌تواند وجود داشته باشد؟" مقایسه این دو مهم است. از نظر ساد، اگر کسی جرات انجام کاری را داشته باشد از عهده کار برمی‌آید. بلانشو نیز سخت‌گیری این نوع اخلاقیات را توضیح می‌دهد. تقریباً تمامی جنایتکاران ساد با مرگی خشن می‌میرند و این شایستگی را دارند که نگون‌بختی خود را به شکوه و جلال تبدیل کنند. اما در واقع، مرگ بدترین شکست نیست و هر تقدیری که ساد برای قهرمانانش تدارک دیده باشد، این اجازه را به آن‌ها می‌دهد که خویشان را با آن تقدیر تکامل بخشند. این خوش‌بینی ناشی از دیدگاهی

است اشراف‌مابانه نسبت به بشریت که با خشونت سرسخت خود، آموزه‌ای تقدیرباور است.

به‌واسطه‌ی همین کیفیت ذهنی است که معدود انسان‌هایی برگزیده بر گله انسان‌های محکوم فرمان می‌رانند و این مانند توزیع اختیاری فیض و مرحمت قلمداد می‌شود. ژولیت نجات می‌یابد و ژوستین از همان آغاز شکست می‌خورد. حتی جالب‌تر از آن، این دیدگاه ساد است که شایستگی نمی‌تواند مستلزم موفقیت باشد مگر آن‌که به رسمیت شناخته شود. قدرت ذهنی والری و ژوستین موثر واقع نمی‌شد اگر که جباران‌شان آن‌ها را تحسین نمی‌کردند. اگرچه آن‌دو از یکدیگر جدا هستند اما در مقابل ارزش‌های خاص هر یک سر تعظیم فرود می‌آورند و واقعیت را در نقاب‌های مختلفی که از نظر ساد بی‌تردید معادل یکدیگراند، انتخاب می‌کنند: ارگاسم - طبیعت - خرد.

یا دقیق‌تر بگوییم، واقعیت خود را بر آن‌ها تحمیل می‌کند. قهرمان به‌واسطه‌ی همین‌ها ظفر می‌یابد. اما آن‌چه او را نجات می‌دهد در نهایت این واقعیت است که او همه چیز را در مقابل حقیقت به خطر انداخته است. ساد به مطلق‌ی ورای تمامی پیشامدهای تصادفی اعتقاد دارد و کسی را که بدان متوسل شود هرگز مایوس نخواهد ساخت.

اصلاً جبونانه نیست که کسی چنین اصل اخلاقی را نپذیرد، چرا که هیچ اعتراضی نمی‌توان بدان وارد آورد. از خدایی که توهم محض تصور است نمی‌توان تخطی نمود و از آن‌جایی که طبیعت اساساً متخاصم و متفرق است، حمله به او تایید هرچه بیشتر اوست. ساد تسلیم پیش‌دآوری‌های طبیعت‌گرای خویش می‌شود و می‌نویسد: "تنها جنایت واقعی تخطی بر طبیعت است" و بلافاصله می‌افزاید: "آیا قابل تصور است که طبیعت امکان جنایتی را فراهم آورد که بر خود او روا داریم؟" طبیعت خود هرچیزی را که اتفاق می‌افتد در نظر گرفته و حتی جنایت را با بی‌تفاوتی می‌پذیرد زیرا که "اصل زندگی تمامی مخلوقات مرگ است. این مرگ تنها دستمایه تخیل است" تنها انسان به اعتبار موجودیت خویش وابسته است. اما او کاملاً می‌تواند نوع خویش را از ریشه برکند بی‌آن‌که کوچک‌ترین اهمیتی برای کیهان داشته باشد. انسان مدعی برخورداری از شخصیت مقدسی است که او دسترس ناپذیر می‌سازد، اما او تنها حیوانی در میان دیگر حیوانات است. "تنها افتخار انسان ارتکاب جنایت است."

در واقع دفاعیه ساد به نفع جنایت آن‌قدر محکم است که در نهایت گناه بودن جنایت را انکار می‌کند. او خود بدین امر پی می‌برد. آخرین بخش ژولیت تلاشی است تشنج‌آمیز برای روشنایی بخشیدن دگربار به شعله‌ی شر. اما به رغم تمامی آتش‌ها،

زهرها و طاعون، اگر خدایی وجود نداشته باشد، انسان تنها یک دود است. اگر طبیعت هر کاری را مجاز می‌شمارد، پس بدترین فاجعه بی‌تفاوتی است. "به نظر من، بزرگ‌ترین مصیبت انسان، امکان‌ناپذیری طبیعتِ معیوب است!" و اگر ساد همه چیز را به وحشت هیولاوار جنایت به پایان می‌رساند، اخلاقیات او در شکستی بنیادین به پایان می‌رسد. اما اگر خود او این شکست را پذیرفت، فقط به این سبب بود که او برای چیزی دیگری می‌جنگید، یعنی برای این عقیده‌ی راسخ او که جنایت نیک است.

در وهله اول، جنایت برای طبیعت امری مطبوع است. جنایت برای طبیعت مفید است. ساد در ژولیت توضیح می‌دهد که "اگر قلمروی جانوری با مانعی مواجه نشود، به چنان خشونت‌گرفتار خواهد شد که ساز و کار جهان را فلج خواهد ساخت. دیگر نه جاذبه خواهد بود و نه حرکتی" جنایت انسانی نیز در نتیجه تناقض درونی آن، او را از رکود نجات خواهد داد، رکودی که جامعه فضیلت‌ماب را به خطر می‌اندازد. ساد، کتاب *The Grumbling Hive* ماندویل را خوانده بود، کتابی که در آغاز قرن هجدهم موفقیتی عظیم کسب کرده بود. ماندویل نشان می‌داد که هوس‌های نفسانی و عیوب انسان‌ها موجب حفظ رفاه عمومی می‌شود و حتی این که بزرگ‌ترین رذایل همان اموری هستند در جهت خیر عمومی فعال‌اند. وقتی جهت پیروزی فضیلت و فضیلت، تغییر و تحول نابجایی صورت پذیرد، اجتماع انسانی روبه ویرانی می‌گذارد. ساد هم به کرات اعلام می‌کرد که اجتماعی که به ورطه فضیلت درفتاده باشد، از رخوت و سکون رنج خواهد برد. ما در این‌جا نشانه‌هایی از نظریه هگلی را می‌بینیم که بر طبق آن "نااستواری روح (مطلق)" را نمی‌توان بدون رسیدن به پایان تاریخ برانداخت. اما برای ساد، سکون و بی‌حرکتی، نه وضعیتی ایستا که فقدان محض است. بشریت به‌وسیله قرارداد تلاش می‌کند تا تمامی وابستگی‌هایش به طبیعت را قطع کند و این جز برای معدود انسان‌های راسخی که در درون جامعه صداقت حقیقت را حفظ می‌کنند تخیلی رنگ و رو رفته خواهد بود، حقیقت در این‌جا به معنای ناسازگاری، جنگ و بی‌قراری است.

در نوشته‌ای عجیب او همه‌ی ما را با کورها مقایسه می‌کند، ساد می‌گوید همین‌قدر که حواس محدود ما، مانع دستیابی به هسته‌ی واقعیت می‌شود، برای ما کافی است، پس بگذارید بیشتر از این لذات خویش را تباه نسازیم. بیایید تلاش کنیم تا از محدودیت‌های خود فراتر برویم. "کامل‌ترین موجودی که می‌توانیم تصور نماییم کسی است که از همه قراردادهای و عرف‌ها به دور باشد و آن‌ها را خوار و دون بباید" این عبارت، به معنای مناسب‌تر آن، یادآور خواست رمبو برای "آشفته‌گی نظام‌مند" حواس و

تلاش سوررئالیست‌ها برای فراروی از مصنوعات انسانی به سوی باطن اسرارآمیز واقعیت است. اما ساد اخلاق‌گراتر از شاعری است که سعی می‌کند زندان نموده‌ها را در هم شکند. جامعه مرموزی که ساد برعلیه آن طغیان می‌کند، نشان‌دهنده‌ی "جامعه‌ی" هایدگری است که در آن جامعه، اعتبار وجود بلعیده می‌شود. بنابراین برای ساد، مسئله بازیابی اعتبار، به‌وسیله‌ی تصمیم فردی است. این مقایسات کاملاً سنجیده است. ساد را باید در جایگاه مناسب آن‌دسته متفکرینی قرار داد که می‌خواهند از "ابتدال زندگی روزمره" فرارفته و به سوی حقیقتی بروند که در این جهان ماندگار است. در این چارچوب جنایت به یک وظیفه تبدیل می‌شود. "در یک جامعه جنایی فرد باید مجرم شود." این گفته لب کلام اصل اخلاقی اوست. عیاش هرزه با جنایت، از مشارکت در هرگونه شرارت‌های مربوط به موقعیت‌های مشخصی که توده‌ها در آن منفعل و حقیراند، سرباز می‌زند. جرم مانع آرامیدن در بی‌عدالتی شده و شرایطی مکاشفه‌آمیز ایجاد می‌کند که همه اعضای جامعه را ملزم می‌سازد که انزوا و حقیقت خود را با هیجانی مستمر تضمین کنند.

با این وجود به نام همین فردیت است که می‌توان بیشترین اعتراض ممکن را به تصورات ساد وارد آورد؛ چرا که افراد واقعی هستند و جنایت و جرم صدمه‌ی واقعی به آن‌ها می‌زند. در همین جاست که تفکر ساد افراطی می‌شود: در این تفکر، تنها چیزی که برای من حقیقت دارد تجربه وجودی خود من است، حضور درونی مردمان دیگر برای من بیگانه‌اند. پس آن‌ها به من مربوط نمی‌شوند و نمی‌توانند هیچ وظیفه‌ای را به من تحمیل کنند. "ما ذره‌ای به رنج و عذاب دیگران اهمیت نمی‌دهیم. ما چه چیز مشترکی در این عذاب داریم؟" و در جای دیگر: "هیچ مقایسه‌ای بین تجربه‌ی دیگران و آن‌چه ما احساس می‌کنیم وجود ندارد. بیشترین دردها در نزد دیگران برای ما هیچ است اما ما از کوچک‌ترین احساس لذتی ملموس متاثر می‌شویم." واقعیت این است که تنها قید و بند میان انسان‌ها وقتی ایجاد می‌شود که با طرح‌های مشترک به سوی جهانی دیگر فراتر روند. تنها طرحی که شهوانیت‌گرایی لذت‌پرستی قرن هجدهم به انسان ارائه می‌کند "احساسات و لذات مطبوع است." این طرح انسان را در درون‌ماندگی تنها باقی می‌گذارد. در کتاب ژوستین، ساد جراحی را به ما نشان می‌دهد که به خاطر علم و بشریت دختر خود را کالبد شکافی می‌کند. بشریت با وجود آینده‌ی متعالی‌اش نزد ساد ارزشمند است اما انسان چیست وقتی از نظر او به حضور بیهوده و صرف تبدیل

می‌شود؟ تنها واقعیتی محض، عاری از ارزش، که بیش از یک سنگ بی‌جان مرا متأثر نمی‌سازد. "همسایه من، برای من هیچ است. هیچ رابطه‌ای بین او و من وجود ندارد." این گفته‌ی ساد، به ظاهر با رفتار او در زندگی واقعی تناقض دارد. پرواضح است که اگر وجه اشتراکی میان شکنجه‌ی قربانی و شکنجه‌گر وجود نداشته باشد، شکنجه‌گر هیچ لذتی از آن نخواهد برد. اما بحث واقعی ساد بر سر وجود یک رابطه‌ی پیشینی بین من و دیگری است که به صورت انتزاعی رفتار مرا هدایت می‌کند. او امکان ایجاد چنین رابطه‌ای را انکار نمی‌کند، و اگر ساد شناخت اخلاقی انسان‌های دیگر را مبتنی بر مفاهیم کاذبِ رابطه‌ی متقابل و کلیت، منکر است، از این جهت است که به خود این قدرت را بدهد تا موانع مشخص جسمی که جداکننده‌ی ذهن انسان‌ها از یکدیگر است را نابود سازد. هر ذهنیتی تنها برای خویش حامل ارزشی است که به خود نسبت می‌دهد و حق این را ندارد که آن ارزش را به دیگران تحمیل کند. اما فرد به صورت یگانه و واضح می‌تواند خواهان به رسمیت شناختن این ارزش‌ها در اعمال خود باشد. این همان مسیری است که جنایت در پیش می‌گیرد که با خشونت خود-تاییدکننده‌ی خویش، برای فرد دیگر واقعیت می‌یابد و بدین طریق دیگری را به عنوان موجودی واقعی آشکار می‌سازد. اما باید به یاد داشت که این کاملاً برخلاف تضادهایی است که هگل توصیف می‌کند، این فرآیند هیچ خطری برای سوژه در بر ندارد. تقدم او مشروط نیست و صرف نظر از آنچه برای او اتفاق می‌افتد، او هیچ اربابی را نخواهد پذیرفت. اگر شکست بخورد به انزوایی بازمی‌گردد که پایانش مرگ است، اما هم‌چنان حاکم خویش باقی می‌ماند.

بنابراین برای حاکم مستبد، مردم خطری نیستند که می‌توانند به قلب وجود او ضربه زنند. با این حال این جهانی بیرون از وجود حاکم، وی را عصبانی می‌کند. او می‌خواهد به داخل نفوذ نماید. به صورت متناقض‌نما، او آزاد است که اتفاقات رخ داده در این قلمروی ممنوعه را بسازد اما سرگیجه‌آور این جاست که این رویدادها با تجربه او ناسازگار است. ساد به کرات بر این نکته پای می‌فشارد که اندوه انسان‌های دیگر نیست که هرزه را به هیجان می‌آورد، بلکه شناختی که هرزه مسئول آن است او را هیجان زده می‌سازد. این چیزی سوای یک لذت هیولوار انتزاعی است. وقتی عیاش توطئه‌های خود را می‌چیند، شاهد آزادی عملی خواهد بود که برای دیگر تبدیل به سرنوشت می‌شود. در اذیت و جنایت، به عنوان مرگی حتمی‌تر از زندگی، به عنوان رنجی که حتمی‌تر از شادی است که عیاش این راز را برمی‌گیرد. اما این کافی نیست که عیاش خود را در

نقاب تقدیر بر قربانی تحمیل کند. قربانی فریب خورده به تصرف در می‌آید اما تنها از بیرون. شکنجه‌گر با افشای خویش به قربانی او را تحریک می‌کند که در فریاد و التماس آزادی‌اش را بروز دهد. اگر قربانی فریاد و ندبه نکند فاقد قابلیت شکنجه شدن است. شکنجه‌گر یا او را می‌کشد یا فراموشش می‌کند. همچنین قربانی می‌تواند با خشونت طغیان، انتحار یا پیروزی از مهلکه جان سالم در ببرد. چیزی که شکنجه‌گر می‌خواهد تناوب بین سرپیچی و تسلیم، طغیان و رضایت است. در هر حالت قربانی درمی‌یابد که تقدیر او آزادی ظالم است. پس او با ستمگر خود متحد می‌شود. آن دو یک زوج اصیل را شکل می‌دهند.

مواردی اتفاقی هم هست که آزادی قربانی موفق به گریز می‌شود بدون آن که از تقدیری که ستمگر برای آن تدارک دیده بگریزد. در این موارد رنج به لذت و شرم به افتخار تبدیل می‌شود و قربانی شریک جرم ستمگر می‌شود. این زمانی است که قربانی اغوا شده به طور کامل شادمان می‌شود. "برای یک عیاش هیچ لذتی بیشتر از پیروزی در یک آیین جدید نیست" اغوا کردن یک موجود بی‌گناه آشکارا عملی شیطانی است، اما از نقطه نگاه تردیدآمیز شرارت، با بردن ماهرانه آیین جدید به تحولی اصیل دست می‌یابیم. در این جنگ، از بین رفتن بکارت نسبت به دیگر کارها، تنها تشریفاتی ابتدایی است. درست همان‌طور که به طبیعت دست‌درازی می‌کنیم تا از او تقلید کنیم و چون طبیعت این‌را می‌خواهد دست‌درازی هم در کار نخواهد بود، به همین نحو نیز با خشونت ورزیدن به یک نفر، او را مجبور به قبول جدایی و تنافر خویش با ما می‌کنیم و بدین طریق او خود را با این تخصص تطبیق خواهد داد. شکنجه‌گر و قربانی همراهی خود را در این سرگشتگی، احترام و حتی تحسین باز می‌یابند.

به درستی خاطر نشان شده که هیچ پیوند ماندگاری در میان عیاشان ساد وجود نداشته است و رابطه‌ی آن‌ها همواره در تنشی مداوم است. اما واقعیت این است که ساد به صورت نظام‌مند، خودپسندی را بر دوستی پیروزی می‌گرداند اما این مانع از واقعیت بخشیدن به دوستی نمی‌شود. Noirceuil با دقت اجازه می‌دهد که ژولیت دریابد که وی تنها به خاطر لذت همراهی به او علاقه‌مند است؛ اما این لذت به معنای رابطه‌ی مشخص بین آن‌هاست. هر کدام در حضور آگوی دیگر احساس تایید شدن می‌کند، این هم عفو است و هم ستایش. شهوترانی گروهی ارتباطی اصیل میان هرزه‌های ساد ایجاد می‌کند. هر کسی معنای کار خود و شخصیت خود را از طریق دیگران درک می‌کند. من جسم خود را در جسم دیگری تجربه می‌کنم، پس همراه من واقعا برای من وجود

دارد. واقعیت تکان دهنده‌ی هم‌زیستی، ما از اندیشیدن رها می‌کند؛ اما می‌توانیم رازهای خود را به روش الکساندر دور بریزیم: ما باید خودمان را با اعمال‌مان نشان بدهیم. "چه معمایی است انسان! بله دوست من این همان چیزی است که بذله‌گویی می‌گوید: گاییدن یک انسان بهتر از درک کردن اوست." اروتیسیسم برای ساد، شیوه‌ای از ارتباطات است، تنها ارتباط درست. به تقلید از Claudel، می‌توانیم بگوییم که برای ساد "قضیب کوتاه‌ترین مسیر بین دو قلب انسان است."

همدردی با ساد در حکم خیانت به اوست. چرا که او به بیچارگی، اطاعت و مرگ ماست که میل می‌ورزد. و هر بار که برای کودکی که گلوی او در اثر سکس دیوانه‌وار پاره شده است دلسوزی می‌کنیم، در مقابل ساد قرار گرفته‌ایم. وی ما را از حمایت از خویش منع نمی‌کند. او می‌گذارد تا یک پدر حتی با قتل و تجاوز به کودکش، از خود دفاع کند و یا انتقام بگیرد. چیزی که او می‌خواهد این است که در مبارزه بین وجودهای (اگزیستنس) سازش‌ناپذیر هر کسی به صورت مشخص به وجود خویشتن تعهد داشته باشد. او با قصاص موافق است اما نه توسط دادگاه. ما می‌توانیم بکشیم، اما نمی‌توانیم قضاوت کنیم. ادعای قضاوت استبدادی‌تر از ستم‌پیشگی است، چرا که ستمگر خود را به وجود خویش محدود می‌کند، در حالی که قاضی سعی دارد نظرات خویش را به قوانینی جهان‌شمول ارتقا دهد. تلاش انسان برای خودش است. هر کسی به پوست خود محدود می‌شود و از آنجا که قاضی خود فردی مجزاست نمی‌تواند میانجی میان افرادی مجزا بشود. و واقعیت این است که شمار بسیاری از انسان‌ها با یکدیگر متحد گشته و تحت قالب نهادها از خویش بیگانه می‌شوند و چون دیگر ارباب خویش نیستند هیچ حق اضافه‌ای به آن‌ها داده نمی‌شود. تعداد آن‌ها هیچ کاری پیش نمی‌برد. هیچ توزین نامتوافقی وجود ندارد. ما برای گریز از نزاع وجودها به جهانِ نموده‌ها پناه می‌بریم و وجود از ما می‌گریزد. ما با این فکر که داریم از خودمان دفاع می‌کنیم، خویشتن را نابود می‌کنیم. ساد شایستگی بی‌حد و حصری در موضع‌گیری برعلیه این نوع انتزاعیات و بیگانگی‌ها دارد که از حقیقت انسان به دور است. هیچ کس بیشتر از ساد به این موجودیت واقعی و از روی شهوت روی نیاورده است. او هرگز عبارت "همه می‌گویند" به کار نمی‌برد، عبارتی که اذهان معمولی خود را بدان راضی می‌کنند. او تنها به حقایقی وفادار بود که از تجربه‌ی وجود خود او برآمده بودند. پس او از شهوت‌رانی عصر خویش فراتر رفت و آن‌را به اخلاق اعتبار تبدیل کرد.

این بدان معنا نیست که ما می‌توانیم به راه‌حل‌های ارائه شده توسط ساد رضایت دهیم. اگرچه تمایل ساد جهت کسب ماهیت وجودی انسان در شرایط شخصی خویش، سرمنشا بزرگی اوست، اما همچنین دلیل محدودیت او هم هست. او می‌پنداشت راه‌حلی که وی برای خویش برگزیده برای دیگران هم صحیح است و راه‌حل هر کس دیگری را دور می‌ریزد. در این باب، از دو جهت در اشتباه بود. او به خاطر بدبینی‌هایش از لحاظ اجتماعی از امتیازات اجتماعی طرفداری می‌کرد و متوجه نبود که بی‌عدالتی اجتماعی بر روی فرد و حتی پتانسیل‌های اخلاقی وی هم تأثیر می‌گذارد. هر طغیانی نیازمند فرهنگ عیاشی، فراغت و جدایی مشخص از نیازهای وجودی است. اگرچه قهرمان‌های ساد، زندگی خود را به خاطر این طغیان از دست می‌دهند، حداقل به زندگی خود معنایی بخشیده‌اند، در حالی که زندگی اکثریت انسان‌ها در حکم خودکشی احمقانه است. برخلاف آرزوی ساد، این شانس و نه شایستگی است که در انتخاب یک نخبه‌ی جنایتکار عمل می‌کند. و اگرچه اعتراض می‌شود که او برای جهان‌شمولیت تلاش نکرد و تنها در پی رستگاری خویش بود، اما این به او این حق را نمی‌دهد. از آنجایی که او تجربه خویش را نوشت (و این‌چنین با شهوت تمام) خود را به عنوان یک نمونه ارائه می‌دهد. و احتمالاً انتظار نداشت که درخواست او توسط همگان پذیرفته شود. اما به خاطر تکبری که آزموده بود، نیاندیشید که تنها طبقات اشراف و ممتاز را خطاب قرار می‌دهد. تقدیرباوری خاص او به صورت دموکراتیک تصور می‌شد و وی نمی‌خواست دریابد که این تقدیر به جریان‌های اقتصادی وابسته است که (او اگرچه آن را می‌دید) می‌بایست از آن گریخت.

به علاوه او تصور نمی‌کرد که ممکن است راه‌حل دیگری برای طغیان فردی وجود داشته باشد. او تنها دو شق جایگزین داشت: اخلاقیات انتزاعی و جنایت. او از عمل بی‌خبر بود. اگرچه او به امکان ارتباط مشخص میان سوژه‌ها از طریق تعهدی که همه‌ی انسانها را در انسانیت‌شان متحد می‌کند، مشکوک بود، اما بر روی آن درنگ نکرد. ساد با انکار تمامی اموری استعلایی از فردیت، فرد را بی‌ارزش می‌کند که مجوزی است برای تخلف. اما این تخلف، پوچ می‌شود و ستمگری که سعی می‌کند با چنین خشونت‌ی خویشتن را تایید کند، صرفاً پوچی خود را کشف می‌کند.

اما برای این تناقض، ساد از جهت دیگری می‌تواند مخالفت ورزد. چرا که رویای قرن هجدهم جهت راضی ساختن افراد در درون خویشتن‌شان، در هر حال عملی نیست. ساد در مسیر زندگی شخصی خود از حکومت ترور ناامید شد. انسانی که مایل به انکار

خصوصیات فردی خویش نباشد، توسط جامعه طرد می‌شود. اما اگر ما در هر سوژه‌ای تنها آن امر استعلایی را تایید کنیم که او را با همقطارانش متحد می‌سازد، تنها کاری که کرده‌ایم هدایت فرد به سوی بت‌های جدید است، و بی‌ارزشی شخصی آن‌ها بیشتر خواهد شد. ما امروز را برای فردا، اقلیت را برای اکثریت، آزادی فردی را برای موفقیت‌های اجتماعی قربانی خواهیم کرد. زندان و گیوتین نتایج منطقی چنین انکاری خواهد بود. برادری ظاهری در نقاب انتزاعی فضیلت و پرهیزکاری به جنایت ختم می‌شود. Saint-Just می‌گفت: "هیچ چیز بیشتر از یک جنایت بزرگ شبیه فضیلت نیست" آیا بهتر نیست مسئولیت شرارت را برعهده بگیریم تا این که خیر انتزاعی را پذیرا باشیم که قتل‌عام‌های انتزاعی را از پی خواهد آورد؟ شاید بیرون رفتن از این بن‌بست غیرممکن باشد. اگر کل جمعیت روی کوهی زمین در واقعیت کامل خویش برای هر فرد ارائه می‌شد، هیچ کنش جمعی ممکن نبود و هوا برای همه غیرقابل تنفس می‌شد. هزاران انسان بیهوده و ناعادلانه هر لحظه در رنج و مرگ هستند و این ما را متاثر نمی‌کند. اگر ما را متاثر می‌ساخت، موجودیت ما ناممکن می‌شد. شایستگی ساد تنها در این نیست که با صدای بلند به همگان خصوصیات از خویش را اعلان نموده که همگان از آن شرم دارند، بلکه در این واقعیت است که به سادگی از خویشان دست نکشیده است. او بی‌رحمی را به بی‌تفاوتی ترجیح داد. شاید به همین خاطر است که امروز از او یاد آورده می‌شود و امروز می‌دانیم که او بیشتر قربانی آگاهی نیک انسانی است تا ضعف آن. برای دست کشیدن از این خوش‌بینی دهشتناک باید به کمک ساد بیاییم. ساد در تنهایی سلول زندان‌اش در تاریکی اخلاقی زیست مشابه آن شب روشنگری که دکارت خود را در آن فرو برد. ساد با هیچ راه‌حلی بیرون نیامد اما حداقل تمامی جواب‌های ساده و دم‌دستی را به مناقشه کشید. اگر تاکنون امیدی برای فراروی از انزوای افراد از یکدیگر وجود داشته باشد، فقط مشروط به این است که از موجودیت خویش آگاه باشیم. در غیر این صورت، وعده‌ی سعادت و عدالت بدترین خطرها را از نظر می‌پوشاند. ساد به ورطه‌ای از خودپرستی، بی‌عدالتی و نگون‌بختی کشیده می‌شود و او برحقیقت آن پا می‌فشارد. ارزش نهایی شهادت او، در این واقعیت است که ما را مضطرب می‌سازد. ساد ما را مجبور می‌کند تا مسئله‌ی اساسی عصر خویش را به طور کامل و به شکل‌های مختلف بازبینی کنیم: رابطه‌ی واقعی بین انسان و انسان.

